

www.Scenario.ir

نام فیلمنامه: شب برهنه
نویسنده: سعید سهیلی
کارگردان: سعید سهیلی
سال: ۱۳۸۰

www.Scenario.ir

روز-خارجی-ریل

قطار به سرعت پیش می‌آید. دختری هشت ساله روی ریل ایستاده، خیره به روبرو قطار از مقابل او پیش می‌آید. باد درگیسوان دختر سه پسر نوجوان کمی دورتر در کنار هم، هر سه خیره به دختر، نگران و مضطرب. قطار نزدیک می‌شود. صدای صوت قطار دختر بی‌هراس، همچنان خونسرد روی ریل، آرام می‌نشیند. قطار نزدیکتر از قبل، دختر روی ریل دراز می‌کشد، پلک بر هم می‌نهد. قطار به سرعت به او نزدیک می‌شود، سه نوجوان هراسان، قطار به دختر می‌رسد. دختر (شیوا) زیر چرخهای قطار گمی میشود. نوجوانها به سرعت به سمت ریل می‌دوند. کنار ریل می‌ایستند، نفس زنان. قطار از مقابلشان می‌گذرد.

نمای بسته قطار که از مقابل دوربین می‌گذرد. چهره مردی نمایان می‌شود. مرد (پوریا) شکسته و غمزده، ساکت و آرام با لباسی ساده و صورتی نتراشیده، صدای قطار که دور و دورتر می‌شود. مرد آرام روی ریل قرار می‌گیرد و پیش می‌رود. همه جا خلوت و سکوت. تنها صدای زوزه باد. تیتراژ آغاز می‌شود. روی تصاویر حرکت پوریا در امتداد ریل، تیتراژ پایان می‌گیرد.

روز-داخلی-قطار

لوکوموتیو یک قطار باری، دو نفر در حال گفتگو، لوکوموتیوران با جوانی به نام رشید، قطار در حال حرکت.

رشید

یعنی ممکنه خودش باشه؟

لوکوموتیو ران

با نشونیهایی که تو میدی آره

رشید

خیلی وقته ندیدمش، چند سال

لوکوموتیو ران

دائم تو همین مسیره، میره و میاد

رشید

اگر خودش باشه عالیه، معرکه است

مرد

تو این مدت دنبالش نبودی؟

رشید

گیر بودم، آزاد که شدم چرا، شیش ماهه دنبالشتم، همه جا

قطار باری پیش می‌آید، به پوریا که همچنان روی ریل پیش می‌آید نزدیک می‌شود. پوریا آرام کنار می‌کشد، قطار از کنار او می‌گذرد. نمایی دور از قطار که می‌ایستد. پوریا خیره به قطار، پس از لحظه‌ای قطار راه می‌افتد. رشید از پشت قطار نمایان می‌شود، نمای دور از پوریا و رشید، هر دو روی ریل آرام به هم نزدیک می‌شوند. در چند قدمی هم می‌ایستند، خیره در نگاه هم رشید متعجب

رشید

پوریا؟! تو زنده ای؟

پوریا بهت زده خیره به او، رشید نزدیک می‌شود. ساک از دستش می‌افتد و پوریا را در آغوش می‌کشد.

روز - خارجی - جاده

پوریا و رشید سوار ماشین رشید در صندلی جلو و پوریا در صندلی عقب، مردی در حال رانندگی، رشید رو به سمت پوریا می‌چرخاند. پوریا همچنان ساکت و مات.

رشید

چطور یادت نمی‌یاد، منم رشید

پوریا ساکت به او چشم دوخته، رشید ادامه می‌دهد.

رشید

تو این چند سال کجا بودی؟ چه بلایی سرت اومده

راننده

نکنه اشتباه گرفتی؟

رشید

مگه می‌شه؟ با هم بزرگ شدیم یه عمر

دوباره رو به پوریا

رشید

یه باره آب شدی رفتی زمین، بار آخر تو زندون دیدمت، اومدی ملاقاتم، گفتمی
قراره ازدواج کنی، آزاد که شدم نیافتمت، پی‌ات گشتم، نبود، حرفهای زیادی
پشتت بود،

اتومبیل به سرعت در جاده پیش می‌رود.

روز-داخلی-اتاق و رشید

در باز میشود، پوریا و رشید وارد می شوند. اتاق پوشیده از پوستره‌های سینمایی

رشید

خوش اومدی، تو این کره خاکی، این سه در چهار سهم منه، دنیا هم ایناست،
چسبوندهم به دیوار، هنوز هم مثل قدیم.

پوریا پوستره‌های سینمایی را تماشا می کند. رشید به طرف قفسی که به دیوار نصب است می رود، داخل قفس دو
قناری،

رشید

معرفی می کنم، امید و آرزو، یکی دختر یکی پسر

صدای زنگ شنیده میشود، رشید زیر لب می غرد.

رشید

زهر مار

از در خارج می شود، پوریا از پنجره بیرون را نگاه میکند. از نگاه او رشید وارد حیاط کهنه و قدیمی شده از پله های
زیرزمینی گوشه حیاط پائین می رود.

شب-خارجی-اتاق رشید

پوریا روی تخت محقر گوشه اتاق دراز کشیده، نور مهتاب روی صورتش، ناگهان چراغ روشن و نور بر صورتش می
ریزد. روی تخت می نشیند. جلوی در رشید را می بیند.

رشید

این آلبومو می شناسی؟ همونیه که باهاش عاشق شدی، ازت کش رفتم. ولی
حالا وقتشه که برگردونم، بیا.

به طرف پوریا آمده کنارش می نشیند، آلبوم را به پوریا می دهد، پوریا به عکس دختری که روی آلبوم است خیره
میشود.

رشید

عکسشو که دیدی گفتم از جنس ما نیست، از ما بهتره، گفتم از ما بهتره و
این محله، بعد معلوم شد. حق با تو بوده، باباه و رشکست شده بود و افتاده بود
زندون، بدهش به من.

آلبوم را از پوریا می گیرد، از جا بر می خیزد.

رشید

همه‌شو می‌زنم به دیوار، اونقدر نگاه کن، تا یادت بیاد

شب-خارجی-حیات

حیات منزل رشید زیر نور مهتاب، صدای زنگ، رشید از پله‌های آجری پائین می‌آید، در همان حال داد می‌زند.

رشید

اومدم... اومدم...

به طرف زیر زمین رفته، از پله‌ها سرازیر می‌شود. چراغ را روشن می‌کند.

شب-داخلی-اتاق رشید

نماه‌های متعدد از عکس‌های شیوا در سنین کودکی و نوجوانی، زیبا و با لباسهای شیک، بعضی به همراه پدر و مادرش

عکسها نشان از مرفه بودن زندگی شیوا است. عکسها به دیوار نصب است، پیش از دهها عکس، پوریا روبرو با عکسها روی تخت دراز کشیده و خیره به آنها، به یاد می‌آورد.

روز-خارجی-کوچه-زمان گذشته

کوچه ای باریک در پائین شهر، پوریا، رشید و خسرو پیش می‌آیند. هر سه در نوجوانی، وانتی از پشت به آنها نزدیک شده بوق می‌زند، هر سه کنار می‌روند، وانت می‌گذرد، در قسمت بار وانت وسایل منزل دیده میشود، کمی دورتر از قسمت بار وانت کارتونی فرو می‌افتد، وانت بی توجه می‌رود، رشید و پوریا و خسرو به سوی کارتون می‌روند، تعدادی کتاب و دفتر پخش زمین، هر سه مشغول واریسی کتابها، پوریا از میان کارتون آلبومی را بیرون می‌کشد، خیره به عکس روی آلبوم، عکس شیواست.

شب-داخلی-اتاق رشید-زمان حال

همان عکس در میان باقی عکسها نصب به دیوار، پوریا همچنان خیره به عکس

روز-خارجی-کوچه

اتومبیل بنز قدیمی جلو در حیات رشید می‌ایستد، رشید پیاده میشود. از صندوق عقب کارتونی برداشته داخل می‌شود.

روز- داخلی- اتاق

در اتاق باز میشود، رشید وارد شده و کارتون را کنار تلویزیون می گذارد. دستگاه ویدئویی از کارتن بیرون می آورد. پوریا که دراز کشیده روی لبه تخت می نشیند. رشید مغول وصل کردن فیش ویدئو به تلویزیون، در همان حال حرف می زند.

رشید

یه نوار برات آوردم دبش، باید ببینی می تونه کمکت کنه، دازه اتفاقاتی میفته که باید بدونی

به طرف پوریا بر می گردد.

رشید

آماده ای؟

ویدئو را روشن می کند. پوریا روی زمین می نشیند. خیره به تلویزیون فیلمی از یک مراسم عروسی پخش میشود. چراغانی و میهمانها در جنب و جوش و شادی دوربین پوریا را در لباس دامادی در کادر می گیرد. پوریا رو به دوربین حرف می زند.

پوریا

اول عاشق عکسهاش شدم. بعد دیوونه خودش، امشب بیچاره شدم تا آخر عمرم نوکرش

رشید رو به پوریا که خیره به تلویزیون است.

رشید

این خوش تیپ خودتی، شب دامادیت

تصویر پوریا در تلویزیون که می خندد و شیرینی را به طرف دوربین می گیرد. دوربین می چرخد، شیوا در لباس عروس رو به دوربین می خندد، صدای رشید روی تصویر.

رشید

اینم شیواست

شیوا رو به دوربین حرف می زند.

شیوا

اول عاشق صدای سازش شدم بعد خودش، ولی بعدا فهمیدم کلک خوردم، باید یکی رو انتخاب می کردم یا ساز یا پوریا؛ من دومی را انتخاب کردم.

دوربین می چرخد، نفر کناری شیوا را در قاب می گیرد. زنی در حال خوردن

زن

شیرین و فرهاد کدومه؟ یکی ماه شب چهارده، یک دختر شاه پریون، ماشاء... به هر دوشون

دوربین نفر بعدی را در کادر می گیرد. مردی در حال خوردن، متوجه دوربین میشود. اشاره به دوربین.

مرد

مزاحم به این می گن، آخه قربونت برم الان وقت این حرفه‌است. بذار به خودمون برسیم، تبریک می گم، کافیه؟

زن کناری مرد در کادر قرار می گیرد.

زن

شیوا جون منم تبریک می گم، ما همه مون خوشحالیم امیدوارم به پای هم پیر شین.

دوربین نفر بعدی را در کادر می گیرد. مرد رو به دوربین با حالتی خاص

مرد

بله؟

صدا

اگه پیامی به عروس و داماد دارین بفرمائین

مرد

به عروس کاری ندارم ولی با داماد چرا، آخه قربون شکل ماهت دختر قحطی بود؟ اصلا به من بگو دختر خواهر بنده چی داشت که اینجور مجنونش شدی؟ اخلاق؟ چی؟ چشمکی می زند، بعدا باهام تماس بگیر تا روشنتم کنم.

دوربین نفر بعدی را در کادر می آورد.

زن

شیوا جون تبریک می گم، دائیته دیگه، به دل نگیر، خیلی هم خوشگلی، اخلاقتم ماهه، به کوری چشم بعضی ها.

دوربین نفر بعدی را در کادر می گیرد. زنی است مسن با عینکی بر چشم، ساده و بی آرایش، دوربین روی او می ماند.

صدا

مادر آگه می خواين تيريكی... چیزی بگين داره ضبط می شه

مادر

چی دارم بگم مادر، کاش باباش دق نمی کرد. آرزوی هر دومیون یکی بود حالا هم خوشحالیم، یکی اینجا یکی تو گور

همه در حال صرف شام، شاد و سرخوش، دوربين دو جوان را که به سوی در خروجی باغ می روند در کادر می گیرد، جوانها در حال رفتن برای دوربين دست تکان می دهند. در آستانه در خروجی قرار می گیرند. زنی وارد کادر می شود از کنار آنها می گذرد و به طرف دوربين می آید. زن "برقع" مخصوص زنان جنوب بر صورت دارد. دوربين در مقابل زن قرار می گیرد.

صدا

خوش اومدين، آگه پيامی واسه عروس و داماد دارين بفرمائين

زن خيره به دوربين، جدی و عصبی

زن

اونا به هم نمی رسن... يعني من نميدارم

صدا

چرا؟

زن

چراش به تو ربطی نداره، برو کنار

زن از مقابل دوربين می گذرد. مرد تصوير بردار متعجب دوربين را از چشم بر می دارد و به او که دور ميشود نگاه می کند.

روز-داخلی-زمان حال

پوريا خيره به تلویزیون زیر لب زمزمه می کند.

پوريا

اين زن رو يادم مياد

شب-خارجی-زمان گذشته

زن در مقابل پوریا و شیوا قرار می گیرد. رو به پوریا جدی و عصبی

زن

منو یادت می یاد؟

پوریا

نه چطور مگه؟

زن

بایدم نشناسی

زن به شیوا رو می کند.

زن

ببخشید خانوم من خوشگلترم یا شما؟

شیوا متعجب نگاهش به پوریا می رود، بر می گردد رو به زن

زن

جواب منو ندادی

شیوا

والا چی بگم؟

زن عصبی، لحظه به لحظه لحنش جدی تر و صدایش بلندتر

زن

خجالت نکش، بگو که خوشگلتری، بگو که از دیدنم چندانست می شه، ولی من اینجوری نبودم، مثل تو خوشگل بودم، آرزوی ازدواج داشتم، آرزوی همچین مراسمی. ولی شوهرت کاری کرد که باید همه آرزوهایم به گور ببرم، می فهمی به گور.

پوریا

تو معلوم هست کی هستی؟ چی میگی؟

زن

هیچی اومدن اینو بگم. سیلی محکمی به صورت پوریا می زند. فقط همینو،
باقیش بمونه واسه بعد.

دختر می رود پوریا به دنبالش

پوریا

وایستا، وایستا ببینم

شیوا پوریا را صدا می زند.

شیوا

پوریا

پوریا می ایستد، شیوا به او نزدیک می شود. شیوا آرام رو به پوریا

شیوا

کجا؟

پوریا به شدت عصبی

پوریا

می رم دنبالش، می خوام بدونم کیه؟

شیوا

یعنی نمی دونی؟

پوریا

معلومه که نه

به سرعت به طرف در حیاط می رود. از حیاط بیرون می زند، اطراف را نگاه می کند. از دختر اثری نمی بیند، ناگهان اتومبیلی که کمی دورتر ایستاده استارت می خورد، اتومبیل به سرعت حرکت می کند. پوریا با عجله سوار اتومبیل تزئین شده ای که جلو حیاط پارک است می شود، سریع دور زده در پی اتومبیل می رود تصویر بسته میشود.

روز-داخلی-اتاق رشید

تصویر تلویزیون که برفکی است، پوریا خیره به تلویزیون ، رشید نوار را با دور تند جلو می برد، در همان حال رو به پوریا

رشید

این تیکه ش ضبط نشده

نوار را کمی که جلو می برد دوباره تصویر می آید، رشید نوار را قدری بر می گرداند تا از اول قسمت ضبط شده پخش کند.

پوریا همچنان خیره به تلویزیون، تصویر می آید، در قاب تلویزیون او را به همراه خسرو چند نفر دیگر می بینیم که وارد حیاط می شوند، دوربین از دور به آنها نزدیک می شود.

خسرو

چی شد؟

پوریا

فرار کرد نتونستم بگیرمش

دوربین پوریا و خسرو را همراهی می کند، پوریا به شیوا می رسد، چند نما از میهمانها در حال خنده و شادی

شب- خارجی-جلو منزل

جمعیت با شادی و هیاهو از منزل خارج می شوند، شیوا و پوریا در میان آنها، همه سوار اتومبیلها می شوند، شیوا و پوریا سوار اتومبیل تزئین شده، پوریا استارت می زند.

نگاهش به شیوا، شیوا فکور و در خود فرورفته، زیر چرخ اتومبیل پوریا میخی کار گذاشته شده، اتومبیل حرکت می کند. میخ در لاستیک فرو می رود. میهمانان در پی اتومبیل پوریا و شیوا حرکت می کنند. چند موتور سوار اطراف اتومبیل پوریا و شیوا را احاطه کرده اند، فیلمبردار خود را از شیشه اتومبیلی بیرون آورده فیلمبرداری می کند، بادکنکهای اتومبیل پوریا و شیوا در باد می رقصند. پسرها و دخترهای جوان داخل اتومبیلها در حال کف زدن و شادی، پوریا و شیوا در سکوت، پس از لختی پوریا سکوت را می شکند.

پوریا

تو فکری؟

شیوا

اون دختر کی بود؟

پوریا

اگه بگم نمی دونم باور نمی کنی، ولی باور کن

اتومبیل فیلمبردار در موازات اتومبیل آنها قرار می گیرد، فیلمبردار رو به آنها

فیلمبردار

لبخند... لبخند...

پوریا رو به فیلمبردار لبخند می زند، کاروان عروس مسیر چند خیابان را با بوق، شادی و هیاهو طی می کند. پوریا و شیوا همچنان در سکوت، اتومبیل همراهان در اطراف، همه در شادی و سرور، پوریا اتومبیل را نگه می دارد، کنار خیابان پارک می کند.

شیوا

چی شد؟

پوریا مشتت به فرمان می کوبد.

پوریا

فکر کنم پنجر کردیم

پیاده میشود، اتومبیل همراهان در اطراف ترمز می زند، عده ای پیاده شده به سوی او می آیند. فیلمبردار پیشتر از همه خود را به پوریا می رساند، در همان حال تصویر می گیرد، از نگاه دوربین به پوریا نزدیک می شویم، پوریا صندوق عقب را باز می کند، در صندوق عقب را می بندد، سریع، چند نفر به پوریا می رسند. پوریا هراسان یکی از جوانها آستین بالا می زند، با شوخی.

جوان

الان، به دو شماره خودم لاستیک رو عوض می کنم.

پوریا مضطرب

پوریا

نه، نه... لازم نیست، یعنی ... یعنی زاپاس ندارم

جوان دیگر

الان زاپاس میارم، شما بفرمائین تو ماشین، کنار عروس خانوم

پوریا

نه، نه، با یه ماشین دیگه می ریم.

شیوا از داخل اتومبیل به آنها می نگرند، از نگاه او پوریا و دیگران در حال گفتگو، ناگهان شیوا با صدایی برمی گردد، دختری شوخ از شیشه اتومبیل رو به او

دختر

یک ساعته باد کردی که چی؟ بزمن پنچرت کنم

شیوا لبخند می زند، پوریا با جمعیت از کنار صندوق عقب کنار می روند.

پوریا

بریم، بریم

خسرو

قبوله، به شرطی که با ماشین من بیاین

خسرو به طرف شیوا می رود.

خسرو

شیوا خانوم بفرمایین، با ماشین من می ریم

شیوا پیاده میشود، همه سوار اتومبیلها می شوند، بوقها به صدا در آمده حرکت می کنند، خسرو در حال رانندگی، پوریا و شیوا در عقب، خسرو رو به پوریا

خسرو

چیه؟ عین آدم بزرگها شدی، جدی، اخمو

در داشبورد را باز کرده از داخل آن ساز دهنی بر می دارد.

خسرو

الان درستت می کنم، یه آهنگ شاد به افتخار عروس خانوم

با سازدهنی آهنگی شاد می زند، چند نما از حرکت اتومبیل ها در خیابانهای مختلف، صدای ساز دهنی روی تصویر.

شب-خارجی-خیابان

کاروان عروس با بوق و هیاهو از دور پیش می آیند، جلو منزلی می ایستند، همه به سرعت پیاده می شوند. داخل اتومبیل، خسرو از ساز زدن می ماند، رو به شیوا، دسته کلیدی را به طرف او می گیرد.

خسرو

یه آپارتمان با تمامی وسایل، هدیه من به عروس خانوم

نمای دور از جمعیت که همراه با عروس و داماد وارد ساختمان می شوند، کف زنان و شادی کنان

شب-داخلی-منزل پوریا

پوریا نشسته در حال شماره گرفتن با تلفن، از اتاق کناری شیوا وارد می شود.

شیوا

خونه قشنگیه

پوریا متوجه نیست و با تلفن حرف می زند.

پوریا

الو یه ماشین می خواستم...

شیوا به سمت پوریا می آید. صحبت پوریا تمام شده، گوشی را می گذارد.

شیوا

کجا؟!

پوریا

بر می گردم، خیلی زود

شیوا پیش آمده روبرو با او می نشیند.

شیوا

خیلی مهمه؟

پوریا

نه ولی طول نمی کشه

شیوا

مهمتر از من، از شب اول زندگی من

پوریا

گفتم که مهم نیست، ولی لازمه. به ساعتش نگاه می کند، بین الان یکه، یک و نیم اینجام، باشه؟

از جا بر می خیزد، نواری را از قفسه برداشته داخل ضبط می گذارد، ضبط را روشن می کند، موسیقی ملایمی پخش می شود.

پوریا

اینم آوازی که دوست داری، قول می دم به طرف نوار تموم نشده برگردم.

شیوا

مهم نیست کی بر میگردی، مهم اینه که یه چیزی رو از من پنهون می کنی.

پوریا

آره، ولی سر فرصت همه چی رو برات می گم

شیوا

چرا الان نمی گی؟

پوریا

چون الان نمی تونم، خودمم گیجم، برام که روشن شد... چشم.

پوریا به طرف در رفته خارج می شود.

شب-خارجی-خیابان

نیمه های شب، خیابان خلوت، هیچ وسیله نقلیه ای در خیابان رفت و آمد نمی کند، ماشین تزئین شده عروس کنار خیابان پارک است، از دور اتومبیلی پیش آمده نگه می دارد، پوریا پیاده میشود.

اتومبیل می رود، پوریا اطراف را نگاه کرده عرض خیابان را طی می کند، به طرف اتومبیل تزئین شده می رود، دوباره اطراف را می پاید، به طرف صندوق عقب می رود، دوباره اطراف را نگاه می کند، از صندوق جک و لاستیک زاپاس را بر می دارد، در صندوق را می بندد، پوریا مشغول تعویض لاستیک اتومبیل، اتومبیلی نزدیک می شود، کنار پوریا نگه می دارد، چند جوان داخل اتومبیل، یکی از آنها رو به پوریا

جوان

شاداماد بد آوردی، کمک نمی خوای؟

پوریا

ممنون... تمومه

جوان

قربونت

اتومبیل حرکت کرده دور می شود، پوریا لاستیک را عوض کرده، لاستیک پنچر و جک و آچار را داخل صندوق عقب می گذارد، در صندوق را بسته سوار می شود، استارت می زند، ناگهان در اتومبیل باز می شود، پوریا هراسان بر می گردد، شیوا کنار او می نشیند.

شیوا

خسته نباشی

پوریا به شدت جا خورده با دستپاچگی رو به شیوا، قدری عصبی

پوریا

تو اینجا چی می خوای؟ با چی اومدی؟ ها؟

شیوا

مهمه؟

پوریا

این وقت شب؟ با این لباس؟

شیوا

خودت چی؟

پوریا

تو نباید می اومدی، گفتم که فردا همه چی رو توضیح می دم

شیوا

ولی من می خوام الان بدونم

پوریا

چی رو؟

شیوا

تو صندوق عقب چی قایم کردی؟

پوریا

هیچی

شیوا

هیچی؟ پس اشکالی نداره یه نگاه بندازم؟

پوریا

چی رو؟

شیوا

هیچی رو، چیزی که اون تو نیست، صندوق عقب خالی، همونی که قایمش نکردی بخاطرش دست و پاتو گم نکردی، رنگتو نپرونده، دیگه چی؟ بازم بگم؟

پوریا

تو داری عجله می کنی، صبر کنی می گم، به موقعش

شیوا

بین پوریا ، تو دزدی کردی... اون تو جواهره، قاچاق کردی... پر مخدره، آدم کشتی... سر یه آدمه، تروریست و گانگستری... پر اسلحه‌ست، هر چی هست، من زتم... شریکتیم...

پوریا

تو اینارو می گی، ولی بعدش... بعد از اینکه دیدی به حرفم گوش نمی دی، بجای اینکه همراهم بشی، می ایستی جلوم، می گی نه... بفرما

سوئیچ را به طرف شیوا می گیرد، شیوا مات خیره به او

پوریا

برو دیگه، چرا معطلی، نکنه می ترسی سر یه آدم باشه؟

شیوا

نیست؟

پوریا

چرا، همه چی هست، سر آدم، مواد مخدر، اسلحه و مهمات، همه چی

شیوا به سرعت پیاده می شود، به طرف صندوق عقب می رود. جلو صندوق عقب می ایستد، پوریا از آینه او را می بیند، از نگاه پوریا شیوا را در آینه اتومبیل می بینیم، شیوا آرام در صندوق را باز می کند، داخلی صندوق را نگاه می کند، به شدت جا می خورد، جنازه دختر جنوبی در صندوق عقب دیده میشود، پوریا کلافه، از آینه چشم برمی دارد، بی تاب داخل اتومبیل در انتظار است، نگران و عصبی، از شیوا خبری نمی شود، پس از لختی پیاده میشود، شیوا را

می بیند که در حال دور شدن است، پوریا با عجله به طرف صندوق عقب رفته در صندوق را می بندد، با شتاب سوار اتومبیل می شود، دور زده به طرف شیوا می رود، به شیوا می رسد، اتومبیل به موازات شیوا حرکت می کند، پوریا از شیشه اتومبیل رو به او

پوریا

سوار شو، شیوا با توأم، سوار شو تا توضیح بدم

شیوا بی توجه به او می رود، پوریا کلافه اتومبیل را نگه داشته پیاده میشود، به طرف شیوا می رود.

پوریا

شیوا... شیوا

شیوا بی حرف پیش می رود، پوریا به شیوا نزدیک می شود.

پوریا

وایستا، بذار برات توضیح بدم

شیوا بی اعتنا به او پیش می رود.

پوریا

شیوا با توأم، نذار عصبی بشم، بدبختی خودم کافی نیست؟

شیوا همچنان بی توجه به او می رود، پوریا راه شیوا را سد می کند. شیوا می ماند، می خواهد از کنار پوریا بگذرد، پوریا باز هم راه را سد می کند.

شیوا

برو کنار

پوریا

نمی خوای به حرفهام گوش بدی؟

شیوا

گوشهام نمی شنوه

پوریا

گفتی کنارتم، زنتم، شریکتتم، چی شد؟

شیوا

آره... زنتم، اما زن کی؟ شریکتتم... اما شریک چی؟

پوریا

بشین تو ماشین، خواهش می کنم

شیوا

برو کنار، نری داد می زدم، اینجوری، داد می زند، کمک... کمک...

پوریا خود را کنار می کشد

پوریا

باشه، دادزن، برو

شیوا در چشمهای او خیره می ماند، برای لحظه ای، سپس می رود، پوریا هم پشت به او می ماند، لحظه ای بعد به طرف اتومبیل رفته سوار می شود، شیوا را می نگرد، از نگاه او شیوا دوان دوان دور شده وارد پیاده رو می شود، پوریا سر بر فرمان می گذارد.

شب-خارجی-خیابان

اتومبیل تزئین شده پوریا از دور در خلوت خیابان، پوریا داخل اتومبیل همچنان سر بر فرمان دارد، پس از لختی تقه هایی به شیشه می خورد، پوریا به خود می آید، سر از فرمان بر می دارد، نگاهش به بیرون می رود، در کنار اتومبیل پلیسی را می بیند، پلیس لبخندی می زند، اشاره می کند که شیشه را پائین بکشد، پوریا شیشه را پائین می دهد.

پلیس

سلام

پوریا

سلام

پلیس

حیف نیست پسر، شب اول ازدواج کنار خیابون بخوابی، اونم تو ماشین، پشت فرمون

پوریا

معذرت می خوام، الان می رم

با عجله استارت می زند، ماشین روشن می شود.

پلیس

کجا؟ باهات کار دارم، خاموشش کن

پوریا کاملا مضطرب اتومبیل را خاموش می کند.

پلیس

اون خانوم رو می شناسی؟

اشاره به اتومبیل گشت, پوریا به آنسو می نگردد, شیوا داخل اتومبیل

پلیس

خانومه, درسته؟

پوریا

درسته

پلیس

می گفت سر هیچ و پوچ بحثمون شده

پوریا

درسته

پلیس

حیف نیست, زن ضعیفه... نخواه دلیل بشه... از خر شیطون بیا پائین ... بگم بیاد؟

پوریا

حتما... حتما

پلیس لبخندی زده به آنسوی خیابان می رود, پوریا نگاهش به آنجاست, از نگاه او پلیس در اتومبیل را باز کرده شیوا پیاده میشود, شیوا آرام به طرف او می آید, در را باز کرده می نشیند, همچنان با لباس سفید عروسی, اتومبیل پلیس حرکت کرده, کنار اتومبیل آنها می ایستد, پلیس از شیشه اتومبیل رو به آنها, با شوخی و مزاح

مأمور

راه بیفتین, تا جلوی خونه پلیس در خدمت شماست, اسکورت ویژه

پوریا استارت زده حرکت می کند, اتومبیل پلیس هم آژیر کوتاهی زده و با چراغهای گردان در پی آنها حرکت می کند, پوریا و شیوا داخل اتومبیل, هر دو در سکوت, پس از لختی پوریا سکوت را می شکند.

پوریا

ممنونم که برگشتی

شیوا در سکوت، پس از لختی دوباره پوریا رو به او

پوریا

میریم خونه، تو احتیاج به استراحت داری

شیوا

مأمورا پشت سرمون، باهاشون می ریم کلانتری

پوریا

تو خسته ای، حالت خوب نیست

شیوا

مگه نگفتی کار من نیست، اونجا هم همینو بگو

پوریا پوزخند تلخی می زند.

پوریا

اونا هم باور کردن!

شیوا

می کنن

پوریا

تو چی؟

شیوا

مهم اونان...

پوریا

تو که زنی باورت نمی شه، انتظار داری اونا باور کنن؟

شیوا

اولین مشکل زندگیمو، با هم حلش می کنیم

پوریا

راه حل تو یعنی زندون، یعنی دردسر، یعنی بدبختی، ولی اگه بیرون باشم نه،
خودم می رم پی اش، روشنش میکنم.

شیوا

تو باز حرف خودتو می زنی

پوریا

بین شیوا، یه نفر اونو فرستاده تو مراسم، چون همه بیننش، کشته و چپوندتش
تو ماشین، چون همه چی علیه من باشه، این یه نقشه حساب شده است، می
فهمی، فکر همه چی شده، من نمی خوام، نمی خوام شب اول زندگیم تو زندون
بگذره

شب-خارجی-خیابان دیگر

اتومبیل پوریا از دور نزدیک می شود، اتومبیل پلیس در پی او، هر دو اتومبیل جلوی منزل پوریا می ایستند، شیوا در
را باز کرده پیاده می شود، پوریا هراسان خیره به او

پوریا

کجا؟

شیوا خم شده از شیشه ماشین رو به او

شیوا

بر می گردم

سپس حرکت کرده به طرف ماشین پلیس می رود، پوریا او را می نگرد، از نگاه پوریا شیوا به ماشین پلیس نزدیک
میشود، پلیس از اتومبیل پیاده میشود، از نگاه پوریا شیوا با پلیس حرف می زند، پوریا مضطرب، پس از لحظه ای
شیوا به سوی اتومبیل بر می گردد، پلیس سوار بر ماشین شده با آژیر کوتاهی دور می شود، شیوا در را باز کرده کنار
پوریا می نشیند

شیوا

بریم

پوریا نگاه معنی داری به او کرده حرکت می کند.

شب-خارجی-خیابان

کوچه باغیست خلوت و باریک، اتومبیل پوریا وارد کوچه شده پیش می‌آید، جلوی در باغی قدیمی می‌ایستد، صدای پارس سگها از دور شنیده میشود، پوریا رو به شیوا

پوریا

باغ یکی از رفقامه، وسط باغ چند تا چاه، کسی بو نبره بهترین جاست.

شیوا

چاه؟!

پوریا

زیر خاک یا تو چاه، واسه مرده چه فرقی می‌کنه؟

پوریا از اتومبیل پیاده شده و به طرف در می‌رود، شیوا خیره به اوست، پوریا از در بالا رفته خود را به بالای دیوار می‌کشانند، از دیوار پائین پریده وارد باغ میشود، هرچند گاه صدای پارس سگی به گوش می‌رسد، پوریا به طرف درختانی که وسط باغ قرار دارد می‌رود، شیوا هراسان در انتظار، پوریا چوب و خاشاکی را که روی چاه قرار دارد کنار می‌زند، سنگ گرد و بزرگی روی چاه، صدای پارس سگها بیشتر و بلندتر، سگها متوجه حضور او شده به شدت پارس و بی‌تابی می‌کنند، شیوا همچنان در انتظار، هراسان از پارس سگها، پوریا به سختی سنگ روی چاه را کنار می‌کشد، چراغ اتاقکی که سگها جلوی آن بسته شده اند روشن میشود، پوریا همچنان در تلاش سنگ را کامل از روی چاه کنار می‌کشد، مردی تنومند با چماقی از اتاقک بیرون می‌زند، به اطراف می‌نگرد، سگها کنار پای او پارس و بی‌تابی می‌کنند، مرد صدایش را بلند می‌کند.

مرد

هی، کیه اونجا؟

پوریا هراسان دست از کار می‌کشد، خود را پنهان میکند، شیوا همچنان هراسان اطراف را می‌پاید، مرد تنومند دوباره صدایش را بلند می‌کند، بلندتر از قبل

مرد

هی... گفتم کی هستی؟

پوریا هراسان از لابلای درختها به طرف در باغ می‌رود، مرد تنومند قلاده سگها را رها می‌کند. سگها با شتاب دور می‌شوند، مرد تنومند هم در پی سگها، پوریا به در باغ می‌رسد. در قفل است، از دیوار بالا می‌رود، سگها به پای دیوار می‌رسند. رو به پوریا که خود را از دیوار بالا می‌کشد پارس می‌کنند، پوریا از دیوار به کوچه می‌برد. به سرعت سوار اتومبیل می‌شود، استارت می‌زند، دنده عقب حرکت می‌کند. مرد تنومند در باغ را باز کرده بیرون می‌پرد، داد می‌زند.

مرد

وایستا، حرومزاده وایستا

مرد تنومند می ماند. اتومبیل و سگها در تاریکی انتهای کوچه گم می شوند. اتومبیل پوریا و شیوا به کوچه بعدی می پیچد. کمی که دور می شود دور زده به سرعت حرکت می کند.

شب-خارجی-خیابان

اتومبیل تزئین شده پوریا به سرعت پیش می آید. کنار کیوسک تلفن می ایستد. پوریا به سرعت پیاده میشود و به طرف کیوسک می رود. مشغول شماره گرفتن، شیوا از داخل اتومبیل به او می نگرد. از نگاه او پوریا در حال گفتگو. شیوا در انتظار. نگاهش همچنان به کیوسک، پوریا گوشی را گذاشته بیرون می آید. سوار اتومبیل می شود.

شیوا

به کی زنگ زدی؟

پوریا

خسرو، ما بهش احتیاج داریم، واسه همفکری و کمک

شیوا

می خوای بهش بگی؟

پوریا استارت می زند.

پوریا

آره، تنهایی کاری ازم ساخته نیست

حرکت کرده و به سرعت دور می شود.

شب-خارجی-خیابان

خسرو جلوی منزلی ایستاده، به ساعت خود نگاه می کند. از دور اتومبیل پوریا پیش آمده می ایستد، خسرو به اتومبیل نزدیک میشود، کنار اتومبیل می ایستد، از دیدن سر و وضع خاک آلود پوریا تعجب می کند.

خسرو

باز چی شده؟ می دونین شما باید الان کجا باشین

پوریا

سلام

خسرو

سلام، سلام شیوا خانوم... چی شده؟

پوریا

یه مشکل بزرگ، به کمکت احتیاج داریم، هستی؟

خسرو

هستم، چه جورم

پوریا سوئیچ را به طرف خسرو می گیرد.

پوریا

تو صندوق عقبه

خسرو سوئیچ را می گیرد، به طرف صندوق عقب می رود، نگاه شیوا و پوریا به آنسو، در صندوق عقب جلوی نگاهشان را می گیرد، خسرو در صندوق را بسته سوار اتومبیل می شود، صدای عقب.

خسرو

یه لاستیک پنچر... یه جنازه زیرش، مشکل کدومه؟

پوریا

دومی

خسرو

کشتیش؟

پوریا

من آدمکشم؟!

خسرو

پی چی؟

پوریا

مهمون ناخوندهست!

خسرو

مهمون ناخونده؟! کار کی می تونه باشه؟

پوریا

این مشکل دومه

خسرو

مشکل اول چیه؟

پوریا

جنازه... چیکارش کنیم؟

خسرو

فعلا حرکت کن

پوریا اتومبیل را حرکت داده دور میشود.

شب - خارجی - خیابان - لحظاتی بعد

شیوا و پوریا و خسرو داخل اتومبیل در حال گفتگو

شیوا

من می گم همه چی رو بگیریم، به پلیس

پوریا

من میگم نه... قاتل رو پیدا کنیم بعد، طرف زرنگه، نتونیم ثابت کنیم یا زندونه یا

...

خسرو

فکرشم نکن، پیداش می کنیم

شیوا

نظر شما چیه؟

خسرو

با هر دو موافقم ولی به پلیس خبر بدیم بهتره

پوریا

نه از شرش راحت می شیم، بعد هم بیفتیم پی قاتل، هستی بگو هستم، نیستی بگو نیستم

خسرو

هستم، ولی شرط داره

پوریا

بگو

خسرو

روراست باشی

پوریا

با هیچکی نه، با تو بودم

خسرو

باید قسم بخوری

پوریا

به چی؟

خسرو

به رفاقتمون...

پوریا

قسم می خورم، هم به اونا... هم به خدا... هم به پیغمبر

خسرو

خیالم راحت شد، حالا دیگه هستم... تا تهش

شب-خارجی-لحظاتی بعد

اتومبیل وارد بزرگراهی که هنوز افتتاح نشده می شود. در بزرگراه پیش می رود، آثار ساخت و ساز در کنار بزرگراه به چشم می خورد، داخل اتومبیل خسرو رو به پوریا

خسرو

کمی که جلو بریم آسفالت تموم میشه، تو خاکی که چالش کنیم فردا روش آسفالت، افتتاح بزرگراه اختتام نگرانیه، اونوقت می تونیم سر فرصت پیگیر قضیه بشیم

اتومبیل از دور پیش آمده در انتهای آسفالت می ایستد، جلو اتومبیل جاده کوبیده شده اما آسفالت ادامه نیافته، تعدادی ماشین آلات راهسازی در اطراف، پوریا و خسرو پیاده می شوند، کنار قسمت پایانی آسفالت می ایستند، خسرو پا روی قسمت خاکی می کوبد.

خسرو

جاش اینجاست، بین بیل کلنگ پیدا می کنی؟

شیوا از داخل اتومبیل به آنها نگاه می کند، آسمان می غرد و برق می زند. پوریا و خسرو با بیل و کلنگ مشغول کندن می شوند. شیوا از داخل اتومبیل همچنان خیره به آنها. باران شروع به باریدن می کند. پوریا و خسرو زیر باران در حال کندن زمین، شیوا برف پاک کن را می زند تا آنها را بهتر ببیند. پوریا و خسرو خیس خیس همچنان در حال کندن، پوریا بعد از لختی به طرف صندوق عقب رفته در صندوق را باز می کند. ناگهان صدایی او را در جا میخکوب می کند.

صدا

هی شما کی هستین؟

نگاه هر دو به سوی صدا می چرخد. مردی (کارگر اتوبان) در حایکه پلاستیکی به سر کشیده از تاریکی بیرون می آید. چوبی در دست گرفته

مرد

معلومه اونجا چه خبره؟ چی می خواین؟

آسمان می غرد، خسرو و پوریا مات به او می نگرند. ناگهان مرد شروع به فریاد زدن کرده و به طرفشان حمله می کند.

مرد

هی جعفر، رضا آهای دزد... دزد

خسرو و پوریا با سرعت به طرف اتومبیل می روند. پوریا پشت فرمان می نشیند. خسرو در عقب را باز می کند. ناگهان چماق مرد بر سرش فرود می آید. باران همچنان به شدت می بارد. پوریا حرکت می کند. خسرو روی زمین می افتد. چند مرد دیگر به طرف خسرو می دوند. پوریا کمی دورتر ایستاده و دنده عقب می گیرد. به سرعت از اتومبیل پیاده شده به مردها حمله می کند. درگیری ادامه دارد. شیوا پیاده شده داد می کشد. بیلی برداشته و به جان مردها می افتد. پوریا و خسرو با سختی سوار می شوند. شیوا هم سوار می شود. به سرعت حرکت می کنند. مردها در پی اتومبیل می دوند. اتومبیل دور شده در تاریکی گم میشود.

شب- خارجی- اتوبان

اتومبیل پوریا به سرعت پیش می آید. کنار پارک جنگلی می ایستد. پوریا و خسرو پیاده می شوند. شیوا از داخل اتومبیل به آنها نگاه می کند. آنها در صندوق عقب را باز کرده و جنازه را بیرون می کشند. از نگاه شیوا جنازه را به طرف پارک جنگلی می برند. هر دو در لابلای درختان گم می شوند. تصویر بسته میشود.

شب- داخلی- اتاق پوریا

تصویر باز می شود. پوریا روی مبل، شیوا در کنارش، خون از صورتش می گیرد. آثار کبودی روی صورت پوریا، گاهی از درد چهره اش در هم کشیده میشود، موزیکی ملایم شروع میشود، پس از لختی سکوت، پوریا آرام رو به شیوا

پوریا

این اتفاق درست شب ازدواجمون می افته، معنیش اینه که یه نفر با این ازدواج مخالفه، مشکل داره، یا با تو یا با من، شاید هم هر دو

شیوا در حالیکه خون از صورت پوریا پاک می کند.

شیوا

من که عقلم به جایی قد نمیده

پوریا

خوب فکر کن، خاطرخواه... خواستگاری که جوابش کرده باشی

شیوا

نه، من به هیچگی مظنون نیستم

تلفن زنگ می زند. نگاه هر دو به طرف تلفن، نگاهشان به هم، تلفن همچنان زنگ می خورد.

پوریا

کی می تونه شماره اینجا رو داشته باشه؟

شیوا به طرف تلفن می رود.

پوریا

واستا

شیوا که می خواهد گوشی را بر دارد می ماند. پوریا به سوی او می آید. آیفون تلفن را می زند.

پوریا

حالا بردار

شیوا گوشی را بر می دارد.

شیوا

الو ...

صدای دختری شنیده میشود، شوخ و بلند

دختر

زیر سنگم بری پیدات می کنیم چه برسه به خونه جدید

شیوا

شما؟

دختر

بایدم که شناسی، یه ساعته پشت خطیم، داشتیم نگران می شدیم خانوم

شیوا

مهمین تویی؟

دختر

آره، ویولون، ببین... همه می خوان حالتو بیرون، یا به عبارتی حالتو بگیرن،
گوشی

دختر بعدی

من گیتارم، چه عجب خانوم گوشی رو برداشتی، از من تبریک و خداحافظ ... می
دم به ارگ.

دختر بعدی

سلام شیوا، اول جواب تلفن نمی دی... حتما بعدش هم جواب سلام، مگه بهم
نرسیم، گوشی، با پیانو حرف بزنی

دختر بعدی

خسته نباشی خانوم، خوبه با آرتیست سینمایی... فوتبالیستی ازدواج نکردی، گوشی رو میدم کمانچه

دختر بعدی

سلام، تصمیم گرفتیم تا یه هفته هر شب زنگ بزنینم، کاری می‌کنیم که سر یه هفته تو محضر باشی، می‌خوای جون سالم در ببری تلفنو بکش.

پوریا سیم تلفن را از پریز بیرون می‌کشد، مکالمه قطع می‌شود، نگاه شیوا به پوریا، لبخند می‌زنند، شیوا گوشی را می‌گذارد، صدای زنگ در اتاق می‌پیچد، پوریا به طرف آیفون می‌رود، گوشی را بر می‌دارد.

پوریا

بله... باشه، اومدم

شب-خارجی-جلو منزل

خسرو جلوی در ایستاده، پس از لختی در باز شده پوریا بیرون می‌آید. سروصورت خسرو زخمی است.

پوریا

چی شده؟ مشکلی پیش اومده؟

خسرو

نه، اومدم باهات حرف بزئم

پوریا

بگو

خسرو

تو قسم خوردی به رفاقتمون، درسته؟

پوریا

آره، چون نکشتمش

خسرو

دروغ میگی

خسرو

اون اومد تو عروسیت، زد تو گوشت، چیزهایی گفت که همه شنیدن، بعد هم زد بیرون، رفتی دنبالش، اگه تو نکستی پس کی کشته؟

پوریا

یعنی فکر می کنی من دروغ می گم

خسرو

آره، دلخوریم از همینه

پوریا

پس چرا کمکم کردی؟

خسرو

اگه راستشم می گفتمی کمک می کردم، حالا هم بهتره تهرون نمونی، فردا با این سر و صورت سؤال پیچی

پوریا

از این به بعد به تو ربطی نداره

خسرو

چرا ربط داره، پای منم گیره، میری ویلای من، ماه عسل اجباری

شب-داخلی-اتاق

شیوا گوشی آیفون را کنار گوش گرفته به گفتگوی آن دو گوش می دهد، تصویر بسته میشود.

روز-خارجی-شمال

تصویر باز می شود. قطاری به سرعت از جلوی دوربین می گذرد، پس از عبور قطار اتومبیل پوریا و شیوا نمایان می شود، پوریا اتومبیل را حرکت داده از ریل می گذرد.

روز-خارجی-ویلای/لحظاتی بعد

ویلایی بزرگ و زیبا، اطراف سرسبز، کمی دوزتر خیلی درختان، اتومبیل پوریا جلو ویلا می ایستد، پوریا و شیوا پیاده می شوند، چمدانهایی از صندوق عقب برداشته به طرف ویلا می روند.

روز-داخلی-ویلا

هر دو وارد ویلا می شوند. شیوا چمدان را گذاشته از پله های ویلا بالا می رود. پوریا او را می نگرد. شیوا وارد طبقه فوقانی می شود، وارد یکی از اتاقها شده در را می بندد، پوریا از پله ها بالا می آید. به طرف اتاق می رود، می خواهد وارد شود، در بسته است، شیوا را صدا می کند.

پوریا

شیوا... شیوا...

پاسخی نمی شنود. به سوی اتاق کناری می رود، داخل میشود.

روز-خارجی-ویلا

نمای خارجی از پنجره اتاق، پوریا پشت پنجره ظاهر میشود، پرده توری پنجره را کنار می زند، نمای خارجی ویلا، دیزالو در نمای خارجی ویلا در شب.

شب-خارجی-ویلا

نمای خارجی ویلا، نمای پنجره اتاق، پرده توری کنار زده میشود. شیوا پشت پنجره ظاهر می شود، بیرون را نگاه می کند. از نگاه او پوریا را در پائین می بینیم. زیر باران، شیوا از پشت پنجره کنار می رود.

شب-داخلی-ویلا

پوریا داخل می شود، خیس باران، متوجه صدای ریزش آب در حمام می شود، برای لحظه ای جلوی در حمام می ایستد، سپس به طرف پله ها رفته بالا می رود، وارد طبقه فوقانی می شود، در اتاق را باز کرده داخل را می نگرد.

شب-داخلی-ویلا-لحظاتی بعد

شیوا از حمام بیرون می آید، حوله ای روی سرش، به طرف پله ها رفته وارد طبقه فوقانی میشود.

شب-داخلی-اتاق

در اتاق باز شده، شیوا داخل میشود، کلید برق را می زند، چراغ روشن نمی شود. به طرف پنجره می رود، پرده جلوی پنجره را کنار می زند. در تاریکی کبریتی زده میشود. شیوا بر می گردد. کبریت تعدادی شمع را روشن می کند. نور در فضای اتاق می ریزد. پوریا پشت میزی در وسط اتاق دیده می شود، در حال روشن کردن شمعها، شیوا خیره به پوریا، پوریا رو به او

پوریا

تولدت مبارک

شیوا بی پاسخ خیره به او، پوریا دوباره ادامه می دهد.

پوریا

بیا، مهم نیست کی پشت خطه، بگو، همه چی رو

شیوا ساکت به او می نگرد. پوریا دوباره ادامه می دهد.

پوریا

چرا ماتت برده، بیا

شیوا

قعاتش کن

پوریا

قطع کنم؟ چرا؟ نه خودم می گم

پوریا گوشی را کنار گوش می برد، حرف می زند، پی در پی و عصبی

پوریا

هر کی هستی خوب گوش کن، من آدم کشتم، آره یه دختر، شاید هم بیشتر، پس
هر کی هستی پلیس رو خبر کن، چون قراره باز هم بکشم، آره می کشم، من آدم
کشم، خونخوارم، دراکولام، دراکولا، می فهمی؟ دراکولا.

محکم و عصبی گوشی را می گذارد. به طرف مبل رفته، روی آن ولو می شود. سرش را در میان دستانش می گیرد،
شیوا مات خیره به او لحظاتی هر دو در سکوت، زنگ تلفن دوباره سکوت را می شکند. شیوا به طرف تلفن می رود،
گوشی را بر می دارد.

شیوا

الو

صدا

گوشی رو بده به دراکولا

شیوا

شما؟

صدا

گفتم گوشی رو بده به خودش

شیوا گوشه را به طرف پوریا می گیرد.

شیوا

با تو کار داره

پوریا بر می خیزد. گوشه را از او می گیرد.

پوریا

الو...

صدا

چرا قطعش کردی آقای دراکولا

پوریا از کوره در می رود.

پوریا

زنگ زدی که چی؟ که بازم اراجیف بگی؟ مگه نشنیدی اقرار کردم؟ کافی نیست؟
آره؟ دیگه از جونم چی می خواهی؟

خسرو

هیچی، فقط می خوام سریع حرکت کنی

پوریا

حرکت کنم، کجا؟

خسرو

صبح زود باید تهرون باشی، می فهمی، صبح زود

تماس قطع میشود.

پوریا

الو... الو

از آنسوی خط پاسخی نمی شنود، آرام گوشه را می گذارد.

شب-خارجی-شمال

قطار به سرعت از جلوی دوربین می گذرد. اتومبیل پوریا پس از گذشتن قطار نمایان می شود. از روی ریل می گذرد.
در مسیر جده خاکی دور میشود. پوریا در حال رانندگی، فکور به یاد می آورد.

روز-داخلی-خارجی-ریل-زمان گذشته

شیوا با روپوش و کیف مدرسه در کنار قطار اسقاطی در حرکت است، حدوداً هشت تا نه ساله، نگاهش به پنجره قطار، پشت پنجره قطار پوریا دیده میشود. ساز دهنی روی لبش، شیوا به موازات قطار پیش می رود. نگاهش همچنان به پوریا، پوریا هم در راهرو قطار پیش می رود. از پشت پنجره های قطار خیره به شیوا، کنار پای پوریا خسرو چهار دست و پا پیش می آید، به گونه ای که شیوا او را نبیند، خسرو ساز دهنی می زند. شیوا و پوریا پیش می روند. یکی در داخل قطار و یکی در بیرون، پوریا به انتهای قطار می رسد، جلو دری که دو واگن را به هم متصل می کند. از آنجا شیوا را نگاه می کند. شیوا در حال دور شدن، پوریا همانگونه که خیره به شیواست آرام ساز دهنی را از لب بر می دارد. صدای ساز دهنی اما هنوز شنیده میشود، پوریا به خسرو نگاه می کند، خسرو در کنار او پنهان شده و ساز می زند. نگاهشان به هم دوخته میشود، هر دو لبخند می زنند. مشخص میشود که ساز دهنی را تنها خسرو می زده و پوریا تنها افاده آن را در می آورده.

روز-خارجی-خیابان

پوریا در حال رانندگی، خسرو در کنارش، پوریا رو به خسرو

پوریا

نمی خوای حرف بزنی، بگی چی شده؟

خسرو

عجله نکن، وقتی رسیدیم می بینی

پوریا

چی رو؟ ها؟

خسرو

گندی که بالا آوردیم. گوساله ای که زائیدیم، بازم بگم

پوریا

نه خفه شو

روز-خارجی-بزرگراه

اتومبیل پوریا و خسرو پیش می آید. کنار بزرگراه می ایستند. هر دو پیاده می شوند. کنار نرده بزرگراه مردی ایستاده، پوریا و خسرو به او نزدیک می شوند. مرد خیره به پائین است. بزرگراه دیگری از زیر پای آنها می گذرد. مرد که همچنان به پائین می نگرد با پوریا و خسرو حرف می زند. با دست به بزرگراه پائینی اشاره می کند. وسط بزرگراه با رنگ سفید دایره ای کشیده شده.

مرد

اون دایره سفید وسط جاده رو می بینی، کشیدم که نیاز نباشه همه آسفالتو بشکافی، دو تا کلنگ بزنی جنازه دختره بیرون می یاد.

پوریا

کدوم دختره؟

مرد

جای خوبی انتخاب کرده بودین، شما کندیمن منم پرسش کردم.

پوریا

تو از چی حرف می زنی؟

مرد بر می گردد و در چشمهای پوریا خیره میشود.

مرد

بهتره خودتو به اون راه نزنی. من همه چی رو دیدم، از این بالا، فرار که کردین اومدم دنبالتون، جنازه رو پرت کردین و رفتین، ولی شماره ماشینتون دست من بود. رفتم سراغ جنازه، جیبهاشو خالی کردم، چیز قابلی نبود جز یه وصیت نامه، امانت پیش من، نوشته کی تهدید به مرگش کرده، اشاره به پوریا، تو پوریایی درسته؟ از تو اسم برده، بعد هم جنازه رو آوردم اینجا و کار نیمه تموم شما رو تموم کردم

خسرو

حالا چی می خوای؟

مرد

هیچی، خواستم بگم که جنازه اونجاست، دست خط دختره هم پیش من، همین

خسرو

چقدر می خوای؟

شب-خارجی-ایستگاه راه آهن

نمایی دور از قطاری اسقاطی، زیر نور مهتاب، صدای ساز دهنی روی تصویر، نمایی نزدیکتر از قطار، نمایی از پنجره قطار، شیشه های پنجره شکسته و ترک خورده، در پشت پنجره پوریا و خسرو روبرو با هم دیده میشوند، خسرو در حال ساز زدن

شب-داخلی-رستوران اسقاطی - ادامه

نمایی از رستوران اسقاطی قطار، میز و صندلی های شکسته و به هم ریخته، پوریا و خسرو پشت یکی از میزهای رستوران نشسته اند، روبرو با هم، خسرو ساز می زند، پوریا افسرده و غمگین، چهره هر دو برافروخته، در گوشه ای چند توله سگ خوابیده اند، خسرو از ساز زدن دست می کشد.

خسرو

کافیه؟ سبک شدی؟

پوریا سرش را آرام بالا می آورد، خیره به خسرو، اشک در چشمانش

خسرو

حالا وقتشه که بری، شیوا تنهات

پوریا

می ترسم، می ترسم که دیگه اینجارو نبینم

خسرو

ما همیشه بارمونو اینجا خالی کردیم، یک روز بار غم، یک روز بار شادی، الان، هم هر وقت اراده کنی باز اینجائیم

پوریا

احساس می کنم به آخر خط رسیدم، دلم می خواد برگردم اینجا، دوباره کوچیک بشم، شبها همینجا بخوام، من اینجا، تو اونجا، رشید اونجا، درست مثل قدیم، تو ساز بزنی، رشید آواز بخونه، منم دوباره آلبومو باز کنم و خیره بشم به عکسهات، اونقدر تا خوابم ببره، بعد هم عکسهات زنده بشن، بیان تو خوابم، باهات حرف بزنم تا صبح

خسرو

تو امشب زیاده روی کردی؟ تو خوردن، گریه کردن، حرف زدن، حالا بهتره برگردی

شب-خارجی-جاده

جاده خلوت است، پوریا با اتومبیل در جاده پیش می رود. صورتش برافروخته و حالش دگرگون. هرچند گاه اتومبیلی از کنارش می گذرد. پس از لختی متوجه نور چراغ قوه ای در جاده میشود، چراغ قوه خاموش و روشن می شود، پوریا از سرعت اتومبیل می کاهد، چند نفر درجاده ایستاده اند، پوریا کنار جاده ترمز می کند، یکی از مردها به او نزدیک می شود، پوریا شیشه اتومبیل را پائین می کشد، مرد کنار پنجره می ایستد.

مرد

پلیس، بیا پائین

پوریا پیاده میشود، مرد دستش را به طرف پوریا دراز می کند.

مرد

سوئیچ

پوریا سوئیچ را به او می دهد.

مرد

دهنت بو میده، زهر ماری خوردی؟

پوریا ساکت به او می نگردد، مرد رو به مردی که دورتر ایستاده می کند.

مرد

سرکار نجاست خورده، چیکارش کنم؟

یکی دیگر از مردها به پوریا نزدیک می شود، روبروی او می ایستد

مرد

دهنتو باز کن ببینم

پوریا دهانش را باز می کند.

مرد

ها کن

پوریا ها می کند

مرد

اه، آبکی از نوع سگی، چقدر پول داری؟

پوریا دست در جیب کرده کیفش را به مرد می دهد، مرد داخل کیف را نگاه می کند.

مرد

خوبه، همش هزاریه، ولی دفعه آخرت باشه

مرد دیگر

یعنی ولش کنیم، شلاق چی؟

مرد

نه، ماشینشو که ببریم نعشه گیش می پره

ناگهان یکی از مردها متوجه اتومبیلی میشود که آژیر کشان در جاده پیکش می آید، چراغهای گردان اتومبیل در تاریکی دیده میشود.

مرد

هی بچه ها، اونجارو، پلیس

مرد دیگر

بریم

همگی به سرعت سوار اتومبیل خود شده و اتومبیل پوریا را هم با خود می برند، صدای آژیر اتومبیل قطع اما چراغ گردان روشن است. پوریا به اتومبیلی که نزدیک شده می نگرد. آمبولانس است که به سرعت از کنار پوریا گذشته وارد تونل میشود. پوریا لختی بعد از روی خط سفید وسط جاده حرکت کرده دور می شود. گاهی تلو تلو می خورد. به تونل می رسد. جلوی تونل می ایستد و لحظه ای بعد حرکت کرده در تاریکی تونل گم میشود. کمی بعد صدای ترمز شدیدی ماشینی از داخل تونل به گوش می رسد.

شب-خارجی-منزل رشید

در اتاق باز شده پوریا از اتاق خارج میشود، پریشان و با سرعت، از پله ها سرازیر می شود، رشید از اتاق خارج میشود، پوریا را صدا می کند.

رشید

پوریا ... پوریا ...

پوریا بی توجه به او به سوی در حیاط می رود.

شب-خارجی-کوچه

پوریا از حیاط بیرون می زند، در عمق کوچه پیش می رود، پس از لحظه ای رشید از در حیاط بیرون می آید. به پوریا می نگرد، پوریا از روی ریلی که انتهای کوچه قرار دارد می گذرد، رشید همچنان خیره به اوست، قطاری از روی ریل می گذرد، پوریا در پشت قطار گم میشود.

روز-خارجی-خیابان

نمای خیابانی شلوغ و پر ازدحام از شیشه جلو اتومبیل، روی تصویر صدای رشید و پوریا

پوریا

چشم که باز کردم خودمو تو بیمارستان دیدم. هیچی از گذشته یادم نبود.

رشید

از اون زمان سه سال می گذره

پوریا

تنها چیزی که یادم بود یه دختر بود. یه ریل بود با قطار

رشید

شیوا بود، روزی که خوابیده روی ریل

پوریا

قطار که رد شد بلند نشد، ترس برم داشت

رشید

دویدیم طرفش، سه نفری، چشماش بسته بود

تصویر پوریا که به طرف رشید رو بر می گرداند، موها و ریشش کوتاه، شبیه زمان قبل از فراموشی، رشید در حال رانندگی

پوریا

ازش خبر داری؟ می خوام ببینمش، همین امروز

رشید

تو سه سال از دنیا عقبی، قبل از اینکه اونو ببینی خیلی خبرهاست که باید بدونی

رشید نگه می دارد. با اشاره به آنسوی خیابان

رشید

این همون سینماییه که گفتم، باید بری تو، اسمش عزته

پوریا به آنسو می نگرد، آن طرف خیابان سینمایی دیده میشود.

پوریا

تو نمیای؟

رشید

من همه چیزو می دونم، این تویی که باید بشنوی، از زبون خودش

پوریا پیاده شده و می رود. عرض خیابان را طی می کند. وارد سینما می شود.

روز-داخلی-آپاراتخانه

پوریا وارد آپاراتخانه میشود، آپاراتچی روی چراغی در حال درست کردن املت، متوجه حضور پوریا نیست، پوریا پیش آمده آپارات را خاموش می کند. آپاراتچی متوجه میشود. خودش را به پوریا نزدیک می کند. صدای سوت و هیاهوی تماشاچیان بلند میشود. پوریا او را می شناسد. مردی است که جنازه را دفن کرده و حق السکوت گرفته بود.

عزت

چرا خاموش کردی داداش؟

پوریا

می خوام قصه یک فیلمو بگم، جذابتر از این، منو می شناسی؟

عزت

باید بشناسم؟ نکنه لی وان کلیفی، راش بنداز، الانه که صندلی هارو پاره کنن

پوریا

صندلی ها مهمترن یا شکم تو؟

عزت

حرفاتو گوش می دم، راش بنداز

پوریا

فیلمنامه ای که تعریف می کنم یه جاش لنگی داره، می خوام کاملش کنی.

عزت

چشم، حالا راش بنداز

پوریا آپارات را روشن می کند. صدای سوت و سر و صدای تماشاچیان تمام میشود. صدای آپارات فضا را می گیرد. پوریا به طرف آپاراتچی رفته و می نشیند.

عزت

خب، چرا اومدی سراغ من؟

پوریا

چون توش بازی داری

عزت

مار و گرفتی؟

پوریا

یه نفر یه زن رو می کشه و میدازه تو صندوق عقب ماشین یه نفر دیگه، نفر اول تویی، نفر دوم من... اونمی که خط داده گمه، تو باید بشناسیش

عزت

آدرسو اشتباه اومدی نوکرتم

پوریا

تو فیلمنامه من زبون تو باز میشه، مطمئنم

روز - خارجی - جلو سینما

پوریا از سینما خارج میشود، به طرف اتومبیل رشید می آید، سوار میشود، رشید حرکت می کند.

رشید

چی شد؟

پوریا

زبون باز کرد، ولی مزخرف می گه، مزخرف

رشید

باورش سخته، قبول دارم

پوریا

توهم مثل اون مزخرف می گی

رشید

اون زن پول گرفته که مجلس عروسی رو به هم بزنه، اونم پول گرفته که اون زنو بکشه، این کجاش مزخرفه

پوریا

کافیه، خفه شو

رشید

اون چرا باید دروغ بگه، پای خودش گیره

پوریا

بین رشید، ما هیچی تشدیدیم، نه تو، نه من، تنها کسی که تونست رو پای خودش وایسته خسرو بود.

رشید

آره، ولی با ارث باباش

پوریا

درسته، اما عوض نشد، معرفتشو نفروخت، رفاقتش دست نخورد. شیوا رو که خواستم بگیرم خرج کرد. اورت. از اول تا آخر، حالا چیزایی می شنوم که ...

رشید

می فهمی همه اش نقشه بوده، نقشه دونفریشون

پوریا

خفه شو، شیوا...

رشید

شیوا چی؟ تو باید قبول کنی، شیوا دیگه از جنس ما نیست، درس که خوند فاصله گرفت، با پول خسرو، فاصله اش شده از اینجا تا آسمون

پوریا

اونو ازدواج نکردن، درسته؟

رشید

درسته

پوریا

پس می خوام ببینمش، خیلی زود.

رشید

باشه، می ریم سراغش، من و تو، با یه دسته گل

شب-داخلی - تالار

تالاری است بزرگ و زیبا، پر از جمعیت، همه کف می زنند، از جلو کادر شیوا بالا می آید، دستانش آماده برای هدایت گروه ارکستر، برای لحظه ای فیکس و بی حرکت، صدای کف زدن و همهمه فرو می نشیند. شیوا آرام دستانش را تکان می دهد. تصویر دختری در حال ویولون زدن، ملایم، چند نما از چند دختر دیگر که هر کدام با ساز خود به گروه می پیوندند. شیوا با لباس سفید و بلند در حال رهبری ارکستر، بالکن های سالن مملو از جمعیت، پوریا و رشید وارد بالکن می شوند. در دست پوریا دسته گلی دیده میشود. روی صندلی می نشیند، صدای موسیقی فضا را پر کرده، پوریا خیره پائین، از نگاه او گروه ارکستر را روی سن می بینیم. پوریا محو تماشا، از نگاه او اینبار شیوا را می بینیم، از نزدیک اما پشت به دوربین، پوریا محو حرکات شیوا، دوباره شیوا را از نگاه او می بینیم، این بار حرکاتش کند و اسلوی، به سان رقص، پوریا ملتهب و عرق کرده، شیوا همچنان در حال هدایت گروه، با حرکاتی زیبا، حرکاتش هماهنگ با نوای موسیقی، پوریا با عطش، خیره به او، موسیقی پایان می یابد. تشویق تماشاگران، پوریا انگار در سالن حضور ندارد، مات و مبهوت خیره به شیوا، از نگاه او شیوا آرام بر می گردد، اسلوی، رو به جمعیت احترام می گذارد، پوریا صورت شیوا را می بیند. ناگهان متوجه خسرو می شود، خسرو با دسته گلی از پله های کنار سن بالا می رود، دسته گل را به شیوا می دهد، پوریا خیره به آن دو، پرده سن روی آن دو و گره موسیقی بسته میشود.

روز-داخلی-منزل شیوا

تلفن زنگ می زند، شیوا گوشی را بر می دارد.

شیوا

الو

از آن سوی خط صدای ساز دهنی شنیده میشود، شیوا گوش می دهد، پس از لختی دوباره ادامه می دهد، ساز دهنی قطع می شود.

شیوا

تو کی هستی؟ تا کی می خواهی ادامه بدی؟ هر روز زنگ می زنی ولی حرف نه،
از من چی می خواهی؟

شیوا سکوت می کند، دوباره صدای ساز دهنی شنیده میشود، شیوا برای لحظاتی در سکوت گوش می دهد، پس از
لختی دوباره

شیوا

کافیه

صدای ساز دهنی قطع می شود.

شیوا

من نمی دونم تو کی هستی؟ ولی مطمئنم یکی از اون سه نفری، اما کدوم یکی؟
آره؟ کدوم

دوباره صدای ساز دهنی به گوش می رسد، شیوا ادامه می دهد.

شیوا

گوش کن چی می گم، من دیگه خسته شدم، اگه خودتو نشون ندی پیدات می
کنم، خیلی زود

گوشی را قطع می کند.

روز داخلی- اتاق رشید

گوشی کنار گوش پوریا، ساز دهنی کنار لبش، آرام ساز دهنی را از لب بر می دارد، گوشی را می گذارد، رشید خیره
به او

رشید

یک هفته است خودتو حبس کردی، کارت شده همین، زنگ بزنی و ساز، که
چی؟ ها؟

برخوایسته به سوی پوریا می آید، کنارش می نشیند.

رشید

بین، این مشکل با ساز و آواز حل نمی شه، تو باید بزنی بیرون، می فهمی؟

روز-داخلی-اتاق شیوا

شیوا روی مبل نشسته، غمگین و در فکر، انگار فکری به ذهنش می رسد، درخواست سرآغ تلفن می رود، شماره می گیرد.

شیوا

الو

صدای خسرو

بله

شیوا

می خوام بدونم هنوزم دوستم داری یا نه؟

صدای خسرو

این چه حرفیه، مگه می شه نداشته باشم

شیوا

من تصمیمم رو گرفتم، می خوام ازدواج کنم

صدای خسرو

ازدواج؟ باکی؟

شیوا

با تو

صدای خسرو

با من؟

شیوا

آره، خیلی هم عجله دارم

صدای خسرو

ولی تو که می گفتی سی سال منتظرش می مونی

شیوا

نه، هفته آینده، موافقی؟

صدای خسرو

موافقم

شب-خارجی-خیابان

نیمه های شب، خیابان خلوت و در سکوت، اتومبیلی جلوی سینما می ایستد، پوریا پیاده می شود. کرکره های سینما پائین کشیده شده و سینما تعطیل است. پوریا جلو سینما می ایستد، با دست محکم به کرکره ها می کوبد، منتظر می ماند، دوباره به کرکره ها ضربه می زند، پس از لختی آپاراتچی پشت کرکره ها نمایان می شود.

عزت

کیه؟ چیه خبره؟ مگه نمی بینی تعطیله

پوریا

منم پوریا

عزت نزدیک می شود.

عزت

به به، آقا پوریا، خوش اومدی، بفرما، بفرما

کرکره را بالا می دهد، پوریا وارد می شود، عزت دوباره کرکره را می بندد.

شب-داخلی-سالن سینما

هر دو وارد سالن خالی سینما می شوند.

عزت

این وقت شب؟! خبریه؟

پوریا

اسلحه می خوام

عزت کنار دوربین ویدئویی که روی سه پایه قرار دارد می ایستد، با تعجب

عزت

اسلحه؟

بلند داد می زند.

عزت

برق رو خاموش کن

ناگهان سالن تاریک میشود. صدایی از سوراخ آپاراتخانه بلند می شود.

صدا

کیه؟

عزت

خودی، روشن کن

آپارات روشن می شود، فیلم پخش شده روی پرده می افتد. پوریا نگاهی به پرده می کند. صحنه های تیراندازی از یک فیلم پخش می شود. عزت چشم روی ویزور دوربین ویدئو دارد. از روی پرده فیلم می گیرد. پس از لحظه ای چشم از ویزور گرفته رو به پوریا

عزت

می خوای چیکار؟

پوریا

میخوام فیلمنامه رو ببندم، تموم کنم

عزت

چه جوری، اکشن یا معمولی

پوریا

منظورت چیه؟

عزت

اکشن با حال بخوای، کلاش تاشو، یه نفر از جنگ کش رفته، اکشن معمولی
بخوای، موجوده کلت کمری

پوریا

قبوله

روز-داخلی-فروشگاه

در شیشه ای اتوماتیک باز می شود. در آستانه در پوریا ایستاده، اسلحه کلاش در دستش، آرام قدم برداشته وارد میشود. در پشت سرش بسته میشود. پوریا می ایستد، فروشگاه را می نگرد، فروشگاه زنجیره ای بزرگی است. مشتریان بسیاری در رفت و آمد، پوریا حرکت می کند. مردم با تعجب او را می نگرد.

روز-داخلی-ادامه

پوریا از روی پله های برقی بالا می آید. وارد طبقه بعدی میشود. طبقه بعدی هم مملو از جمعیت، پوریا بی توجه به مردم و خونسرد به طرف آسانسور می رود.

روز-داخلی-ادامه

تصویر شماره های آسانسور، چراغ طبقات مختلف روشن و سپس خاموش میشود. در نهایت چراغ طبقه آخر روشن می شود. در آسانسور باز می شود. پوریا داخل آسانسور با اسلحه ایستاده، از آسانسور بیرون می آید. پیش رویش راهرویی است بلند، در راهرو پیش می رود.

روز-داخلی-ادامه

در اتاق باز میشود. پوریا وارد میشود. چشم منشی به او می افتد. با تعجب از جا بر می خیزد. پوریا به او نزدیک می شود.

پوریا

با رئیس کار دارم

منشی هراسان و مضطرب

منشی

ایشون تو جلسه هیئت مدیره ان

روز-داخلی-ادامه

در اتاق باز شده پوریا وارد میشود. اتاقی است بزرگ که در وسط اتاق میزی بزرگ قرار دارد. دور تا دور میز عده ای روی صندلی نشسته اند. خسرو روی صندلی روبرو بالاتر از همه دیده میشود. اعضاء هیئت مدیره با حیرت خیره به پوریا، خسرو از جا بر می خیزد.

خسرو

پوریا!؟

پوریا

بشین

خسرو می نشیند، پوریا جلو آمده روی یکی از صندلی ها می نشیند. اسلحه را روی میز می گذارد.

پوریا

جلسه رو ادامه بدین

خسرو

جلسه تمومه، آقایون میرن، من و تو حرف می زنیم

پوریا

نه، ما حرف می زنیم، حرفهامون صورت جلسه می شه، بعد هم همه امضاء می کنن، می خوام رئیسشونو خوب بشناسن
رو به زنی که قلم و کاغذ در دست دارد می کند.

پوریا

شما

زن با دستپاچگی و لکنت زبان

زن

بله...بله

پوریا

بنویس، هیچی از قلم نیفته

پوریا رو به خسرو

پوریا

شروع کن

خسرو

تو هیچکی رونداستی، می گفتمی گذاشتنت کنار خیابون، تو نوزادی

پوریا

از خودت بگو

خسرو

اوایلش مهربون بود، بعد یه مدت اذیتهاش شروع شد، زن بابامو می گم

پوریا

بابای اسقاطیت نباید می رفت سراغ صفر، خودش بالای پنجاه، زنه زیر بیست

خسرو

اسقاطش کردم، یه روز با سر زدم تو صورتش

پوریا

بعد هم سر از زندون کودکان در آوردی

خسرو

اونجا با تو و رشید آشنا شدم، یه روز هم زدیم به چاک

پوریا

شبها تو واگن اسقاطی، روزها بازی با قطار، تا اینکه با یه دختر آشنا شدیم.

خسرو

دوستش داشتم، ولی ترسیدم بگم

پوریا

تا اینکه فهمیدی قراره ازدواج کنیم

خسرو

حسودیم شد، ولی بازم نگفتم

پوریا

بجاش کمکم کردی، دستمو گرفتی، بردی تا دم حجله

خسرو

شده بود دختر شاه پریون، شما مناسب هم نبودین

پوریا

همه‌اش نقشه بود، در آخرین لحظه ضربه تو زدی

خسرو

فکر نمی‌کردم بر گردی

پوریا

ولی برگشتم، با اسلحه

خسرو

بذار اینا برن، بذار تنها باشیم

پوریا

ما می‌رییم، یه جایی که تنها باشیم

روز - خارجی - جاده

جاده ای است خلوت، ماشین پوریا و خسرو به سرعت در جاده پیش می‌رود. دیزالوبه ماشین آنها که در جاده ای خاکی پیش می‌رود. گرد و خاک زیادی در اثر حرکت اتومبیل به هواست. دیزالوبه چند نما از حرکت اتومبیل در مسیرهای مختلف. پوریا در حال رانندگی و خسرو در کنارش.

خسرو

چند ساعته داری می‌گازی، معلومه کجا؟

پوریا

اونقدر می‌رییم تا ماشین پنچر بشه

خسرو

فرض کن پنچره، نیگه دار

پوریا اتومبیل رانگه می‌دارد، سوئیچ را به خسرو می‌دهد.

پوریا

زاپاسو بنداز بیرون

خسرو با تعجب سوئیچ را از او می گیرد. پیاده می شود، به طرف صندوق عقب می رود. در صندوق را با تردید باز می کند. ناگهان تعجب می کند. جنازه شیوا را با لباس عروسی در صندوق عقب می بیند. عقب می نشیند، چند قدم عقب عقب می رود. ناگهان برگشته به سرعت در جاده می دود، پوریا پیاده میشود و او را نشانه می رود، شلیک می کند. خسرو تیر می خورد، روی آسفالت داغ می افتد.

شب داخلی- اتاق رشید

در باز شده رشید وارد میشود. پوریا روی تخت دراز کشیده، در فکر، رشید سینی غذا را که به همراه دارد وسط اتاق می گذارد.

رشید

بیا بیرون از خودت پسر، به چی فکر می کنی؟

پوریا

به کشتن خسرو

رشید

می خوای بکشیش، چطوری؟

پوریا

زیر متکات

رشید به طرف تخت می رود. از زیر متکا اسلحه کلتی را بیرون می کشد. آن را ورنانداز می کند. رو به پوریا

رشید

دارم بهت امیدوار می شم

پوریا

فردا میرم سراغش

رشید

زوده

پوریا

دیره، سه سال

رشید

یادته می گفتم بزرگ که شدم به فیلم می سازم رل اولش تو باشی؟ حالا وقتشه

پوریا

تو بهتره پاتو بکشی کنار، فقط تماشاچی باش

رشید

نه من می گم کی شروع کنیم و چطوری

پاکتی را از جیب بیرون آورده به پوریا می دهد.

رشید

اینو ببین

پوریا پاکت را می گیرد، کارت دعوت است، کارت را می خواند، آرام

رشید

اونا منم دعوت کردن، یه هفته صبر کنی می شه شب عروسی شون، شب

عروسیت شروع کرده، شب عروسیش تموم کن

روز-خارجی-خیابان

خسرو از منزل خارج میشود، اتومبیلش جلو منزل پارک است، به طرف اتومبیل رفته سوار می شود، آینه اتومبیل را تنظیم کرده خود را در آینه نگاه می کند. بویی به مشامش می خورد، با کنجکاو می کند، برگشته صندلی عقب را نگاه می کند. چیزی دیده نمی شود، از اتومبیل پیاده می شود، در صندوق عقب را باز می کند. متعجب می شود، سریع در صندوق را می بندد، با نگرانی اطراف را می پاید، شیوا از منزل خارج می شود، خسرو متوجه او می شود، شیوا لباس عروسی را به همراه دارد، رو به خسرو

شیوا

نزدیک بود اصل کاری رو جا بذاریم، بیا

لباس عروس را به خسرو می دهد، خسرو لباس را گرفته روی صندلی عقب اتومبیل می گذارد، هر دوسوار می شوند، خسرو استارت می زند، شیوا متوجه بوی داخل اتومبیل میشود، رو به خسرو

شیوا

این بوی چیه؟

خسرو بو می کشد، خود را بی اطلاعی می زند

خسرو

نمی دونم، شیشه رو بده پائین

شیوا شیشه اتومبیل را پائین می دهد، خسرو به سرعت حرکت می کند. کمی دورتر پوریا از داخل اتومبیل آنها را زیر نظر دارد، او نیز با اتومبیل در پی آنها حرکت می کند.

روز-خارجی-جاده

اتومبیل خسرو به عوارضی می رسد، پشت چند اتومبیل می ایستد، پوریا هم در صف دیگری در نوبت عوارض است، از داخل اتومبیل خیره به آنهاست، هر دو اتومبیل از عوارضی می گذرند.

روز-خارجی-جاده

پوریا در حال رانندگی، نوار را داخل ضبط می گذارد، آوازی که قبلا در شب عروسی برای شیوا گذاشته پخش میشود.

روز-خارجی-رستوران بین راه

اتومبیل خسرو پیش آمده کنار رستوران پارک می کند، پوریا هم کمی دورتر اتومبیل خود را نگه می دارد، از نگاه او خسرو و شیوا پیاده شده داخل رستوران می شوند.

روز-داخلی-رستوران

خسرو و شیوا داخل رستوران شده می نشینند، مهماندار به آنها نزدیک می شود، با احترام

مهماندار

خوش آمدین، چی میل دارین قربان؟

خسرو رو به شیوا

خسرو

چی می خوری؟

شیوا از جا بلند می شود

شیوا

هر چی تو بخوری، من می رم دستشویی

شیوا دور می شود، خسرو رو به مهماندار

خسرو

برگ بده با سالاد و نوشابه

سپس بلند شده در حالیکه به طرفی که شیوا رفته نگاه می کند، با عجله از رستوران بیرون می رود

روز-خارجی-جلوی رستوران

پوریا داخل اتومبیل نشسته، متوجه خسرو می شود، از نگاه او خسرو از رستوران خارج شده اطراف را می پاید، به طرف اتومبیل می رود، سوار می شود، سریع اتومبیل را روشن می کند، ناگهان چشمش به شیوا می افتد، شیوا در آستانه در رستوران ایستاده، خسرو جا می خورد، اتومبیل را خاموش کرده پیاده میشود. پوریا از دور آنها را می نگرد، از نگاه او خسرو پیاده شده به طرف شیوا می رود، با هم حرف می زنند، سپس هر دو داخل رستوران می شوند.

روز-خارجی-جلوی رستوران

پوریا از اتومبیل پیاده می شود، به طرف رستوران می رود، آرام از پشت شیشه رستوران داخل را می بیند، از نگاه او خسرو و شیوا در حال خوردن، می گویند و می خندند، پوریا دور می شود، خسرو و شیوا همچنان مشغول صرف غذا، پوریا داخل اتومبیل می نشیند، قوطی نوشابه ای را باز می کند، بیسکویت در دهان می گذارد، خسرو و شیوا از جا برخاسته به سوی مدیر رستوران می روند، پول غذا را پرداخت می کنند، پوریا مشغول خوردن بیسکویت، قوطی نوشابه را سر می کشد، چشمش به خسرو و شیوا می افتد، قوطی نوشابه را از دهان می گیرد، از نگاه او خسرو و شیوا سوار اتومبیل شده حرکت می کند، پوریا قوطی نوشابه را از پنجره به بیرون پرت کرده در پی آنها حرکت می کند.

روز-خارجی-شمال

قطاری به سرعت از جلوی کادر می گذرد، پس از گذر قطار، خسرو و شیوا نمایان می شوند، اتومبیل حرکت کرده از ریل می گذرد.

روز-خارجی-ویلا

اتومبیل پیش آمده، جلوی ویلایی که قبلا پوریا را در آنجا دیده ایم می ایستد، هر دو پیاده می شوند، شیوا به طرف ویلا می رود، خسرو لباس عروسی را برداشته در پی او می رود، هر دو داخل ویلا می شوند.

روز-داخلی-ویلا/ساعتی بعد

شیوا ملافه های سفید را از روی صندلیها و میلمان بر می دارد، با لباس منزل در حال نظافت و تمیزکاری، خسرو از پله ها بالا آمده وارد طبقه فوقانی می شود. به طرف پنجره می رود، پرده را کنار می زند، بیرون را ورنانداز می کند، کسی در اطراف ویلا دیده نمی شود.

شب-خارجی-ویلا

نمای خارجی ویلا، باران به شدت می بارد، نوار پنجره های ویلا سوسو می زند، پوریا پشت بوته هایی پنهان خیره به کلبه، باران به شدت می بارد، رعد می غرد، برق می زند، شیوا پشت پنجره نمایان می شود، پنجره را می گشاید، خیره به بیرون، پوریا را به یاد می آورد، از نگاه او پوریا زیر باران.

شب - داخلی - ویلا

خسرو پشت میز شامل نشست، نگاهش به شیوا

خسرو

دعایم کن شب عروسی آسمون باهامون راه بیاد

شیوا

دلَم می خواد برم زیر بارون، خیس بشم، خیس خیس

شب - خارجی - ویلا

پوریا در زیر باران، خیره به شیوا، از نگاه او شیوا پنجره را می بندد، پرده پنجره را می کشد، پس از لختی چراغ خاموش می شود، پوریا مغموم و در خود

شب - داخلی - ویلا

خسرو آرام از پله های طبقه فوقانی پائین می آید، چراغها خاموش و ویلا در تاریکی است.

شب - خارجی - ویلا

خسرو از ویلا بیرون می آید، به طرف اتومبیل می آید، آرام در اتومبیل را باز کرده سوار میشود، پوریا از پناه درختان خیره به اوست، از نگاه پوریا اتومبیل حرکت کرده دور می شود.

شب - خارجی - جاده خاکی

خسرو در جاده پیش می رود، پس از لختی کنار جاده می ایستد، از اتومبیل پیاده شده اطراف را می پاید، سپس به طرف صندوق عقب می رود، در صندوق را باز می کند، از داخل صندوق لَش سگی را بیرون می کشد، سگی بزرگ و سیاه به طرف درختان کنار جاده می رود، در میان درختان پیش می رود، لَش سگ را کمی دورتر پرت می کند.

شب - داخلی - ویلا

شیوا روی تخت دراز کشیده، پلکهایش روی هم، دوربین به او نزدیک می شود.

شب - خارجی - ویلا

پوریا از لابلای درختان بیرون می آید، به طرف ویلا می رود.

شب - داخلی - ویلا

پوریا آرام وارد ویلا می‌شود، ویلا در تاریکی، از پله‌های طبقه فوقانی بالا می‌رود، پشت در اتاق شیوا می‌ایستد آرام در را باز می‌کند.

شب-داخلی-اتاق

پوریا آرام داخل اتاق می‌شود، اطراف را می‌نگرد، شیوا روی تخت دراز کشیده، درخواب نور مهتاب روی صورت او، پوریا به او نزدیک می‌شود، روی صندلی کنار تخت می‌نشیند، خیره به صورت شیوا، پوریا لبخند می‌زند، تلخ، سپس آرام متکایی را برمی‌دارد، روی صورت شیوا می‌گذارد، با دست متکا را بر صورت شیوا می‌فشارد، شیوا دست و پا می‌زند، پوریا همچنان محکم متکا را بر صورت او می‌فشارد.

شب-داخلی-ویلا

در ویلا باز شده خسرو وارد میشود، آرام به طرف پله‌ها می‌رود، ناگهان صدای فریاد شیوا را می‌شنود، به سرعت از پله‌ها بالا می‌رود.

شب-داخلی-اتاق

در باز شده خسرو با شتاب وارد میشود، نگاهش به شیوا می‌افتد، شیوا روی تخت زانو در بغل دارد، می‌گوید، شانه هایش از شدت گریه تکان می‌خورد، اثری از پوریا نیست، شیوا همه اتفاقات را درخواب دیده است.

روز-خارجی-ویلا

خسرو از ویلا بیرون می‌آید، چند نفر در حال چراغانی، یکی از مردها بالای نردبان، در حال نصب ریسه، مرد رو به خسرو

مرد

چطوره آقا؟

خسرو چراغانی را می‌نگرد.

خسرو

خوبه ولی کمه، چراغونی اینجا باید شیو روز کنه، روشن روشن

مرد

ولی خانوم می‌گفت زیاد هم هست

مردی که جعبه‌های شیرینی و میوه را از عقب وانت پائین می‌آورد رو به خسرو با صدای بلند

مرد

آقا میوه و شیرینی، کجا بذارم؟

خسرو

ببر تو

مرد بالای نردبان دورباره رو به خسرو با اشاره به سمتی

مرد

خانوم رفتن او نور، سمت ساحل

روز - خارجی - ساحل

شیوا روی ماسه ها، خیره به دریا، خسرو به او نزدیک میشود، بالای سر او می ایستد، او نیز خیره به دریا، رو به شیوا

خسرو

گرفته ای؟ نمی خوامی بگی چی خواب دیدی؟

شیوا بی آنکه نگاه از دریا بگیرد.

شیوا

چیزی نیست، شاید علتش این ویلاست

خسرو

خواب پوریا رو دیدی، درسته؟

شیوا

آره دائم فکر می کنم اینجاست، همین اطراف

خسرو

تو نباید بهش فکر کنی، اینجوری خودتو از بین میبری

شیوا

می خوام، ولی نمی تونم

خسرو

تو سه سال منتظرش موندی، منم جایی نموند که دنبالش نگردم

شیوا

اگه سه سال بشه سی سال باز فکر می کنم یه روزی بر می گرده

خسرو

پس چرا منتظرش نموندی؟ چرا اصرار کردی با من ازدواج کنی؟ ها؟ چرا؟

شیوا

تو از این بابت ناراحتی؟

خسرو

نه خیلی هم خوشحالم، ولی، ولی یه چیزهایی واسه من سواله

شیوا

مثلا چی؟

خسرو

اصرارت به ازدواج، اونم بعد از سه سال، این کارتها، گفتم تقسیم می کنم، ولی نکردی، حتی یکی، ببین همه شیوا اینجاست.

شیوا

من همه رو خبر کردم تلفنی

خسرو

آره ، باور می کنم

سپس کارتها را به هوا پرت می کند، کارتهای عروسی روی سر شیوا و تعدادی روی آب دریا فرود می آید، نمایی از کارتها که در آب فرو می روند.

شب داخلی-ویلا

ویلا در تاریکی، تنها نور مهتاب، روی میز وسط اتاق چندین شمع روشن است، کادویی روی میز دیده میشود، در باز شده شیوا و خسرو وارد می شوند. خسرو کلید برق را می زند، چراغ روشن نمی شود، شیوا به طرف میز می آید.

شیوا

باز سلیقه به خرج دادی؟

خسرو

من؟

شیوا

این کادو به چه مناسبتیه؟

خسرو جلو می آید متعجب

خسرو

گفتم که ... کار من نیست

شیوا

پس کار ارواحه؟

خسرو

شاید، باز کن ببین چی توشه؟

شیوا کارت روی کادو را می خواند

شیوا

از طرف یک دوست

شیوا مشغول باز کردن کادو می شود، خسرو دور می شود.

خسرو

من می رم سراغ کنتور برق

شب-خارجی-ویلا

خسرو از در ویلا خارج می شود. چراغهای ویلا هنوز خاموش است. به طرف کنتور می رود. در کنتور را باز می کند، ناگهان صدای جیغ شیوا را می شنود، کلید کنتور را زده و به سرعت به سمت در ورودی ویلا می دود.

شب-داخلی-ویلا

خسرو با عجله وارد میشود. چراغهای ویلا روشن است. شیوا روی میز افتاده و سر روی میز گذاشته، میز وسط اتاق روی زمین واژگون است، شمعها بعضی خاموش و بعضی کف اتاق سوسومی زند. جعبه کادو هم کنار شمعها دیده میشود. خسرو به طرف شیوا می دود.

خسرو

چیه؟ چی شده؟

شیوا بی آنکه سر از لبه میبل بر دارد با دست بطرف میز اشاره می کند. خسرو به آنسو می رود. کنار جعبه کادو می ایستد، با پا جعبه را کنار می زند، زیر جعبه مارمرده سیاهی دیده میشود. ناگهان صدای دزدگیر اتومبیل از بیرون بلند میشود، خسرو به سرعت بیرون می دود.

شب-خارجی-جلو ویلا

خسرو از ویلا خارج میشود. اتومبیل همچنان آژیر می کشد، خسرو به اتومبیل می نگرد، درهای اتومبیل باز است، خسرو سویچ را از جیب بیرون می آورد. در حالیکه به اتومبیل نزدیک میشود دزدگیر را قطع میکند. صدای آژیر قطع می شود. در همان حال صدای ترانه ای از پخش اتومبیل شنیده میشود، بلند. همان ترانه ای که پیش تر پوریا در شب ازدواج برای شیوا گذاشته بود. خسرو متعجب، متوجه شیوا می شود. شیوا جلو در خیره به او، خسرو به خود می آید. پشت فرمان می نشیند، پخش را خاموش می کند. سکوت بر فضا حاکم می شود. خسرو از داخل اتومبیل به شیوا نگاه می کند. شیوا وارد ویلا می شود.

روز-داخلی-ویلا

تلفن زنگ می زند، چند بار شیوا گوشی را بر می دارد.

شیوا

الو...

صدای زنی از آن سوی خط شنیده میشود.

صدا

شیوا خانوم؟

شیوا

بله بفرمائید

صدا

من باید شمارو ببینم، خیلی زود

شیوا

شما؟

صدا

مهم نیست من کی هستم، مهم اینکه اطلاعات مهمی راجع به شوهرتون دارم.

شیوا

خسرو؟

صدا

نه، پوریا

روز - خارجی - بیرون ویلا

شیوا از ویلا خارج میشود. به طرف اتومبیل می دود. سوار شده حرکت می کند.

روز - داخلی - اتاق رشید

رشید جلوی اینه موهایش را شانه می کند. لباس شیکی به تن کرده، به خود عطر می زند، از روی دیوار قفس پرنده ها را برداشته می رود.

روز - خارجی حیاط

رشید از پله ها سرازیر میشود. وسط حیاط می ماند. برگشته به طرف پله های زیرزمین می رود. در قفل است. قفل را باز می کند.

روز - داخلی - زیرزمین

رشید وارد می شود، در آستانه در می ایستد. پیرزنی در گوشه ای از زیرزمین روی تختی محقر دیده میشود. پیرزن کنار دیوار کز کرده، از رشید می ترسد. دستهایش را جلوی صورت می گیرد. حس هراس از کتک خوردن، پیرزن دیوانه است، با لباسهای ژنده

رشید

خب ننه، من دارم می رم، نترس بر می گردم، زود زود

پیرزن خود را به دیوار می چسباند، مچاله و ترسیده

پیرزن

نزن، نزن

رشید

تیپم چطور، حال می کنی؟

پیرزن

زن، نزن

رشید

دوست داشتم ببرمت، ولی همیشه، خودتم می دونی

پیرزن

زن، کلفتیتو می کنم

رشید

یعنی اینجوری همیشه، عقلت سرجاش بود، می فرستادمت خواستگاری، واسه خودم

پیرزن

کلفتیتو می کنم، نزن

رشید

اینجوری همه پس می زنن، هیچکی زنم نمیشه، میگن ننه هه کم داره پسرش هم که...

پیرزن

کلفتیتو می کنم، کلفتی، کلفتی

رشید قدری عصبی می شود.

رشید

بسه دیگه، کم کلفتی نکردی، یه عمر، کلفتی خودشون، نره خره اشون

پیرزن

زن، نزن

رشید

اونوقت باید می گفتی نزن که نگفتی، وقتی با شلاق می افتادن به جونم، چرا؟ چون بابا نداشتم، چون ننه تو بودی، تو هم هر سال صیغه یه نفر، از بقال و عطار و نجار محله بگیر تا خادم مسجد، آخریشم عباس قصاب، تو شدی (ادامه)

صیغه اونو، اون زد تو سر من، واسه یه بارم جلوش واینستادی، اونقدر تا نوبت خودت شد، زد تو سرت، با میله، تو شدی دیوونه، من شدم آواره، ولگرد، تو سری خور، آشغال

زن ناگهان از روی تخت برخاسته به طرف در می رود، فریاد می کشد.

پیرزن

کمک، کمک

رشید جلو او را می گیرد، در را می بندد، زن هراسان عقب می رود.

پیرزن

نزن، نزن

دوباره روی تخت مچاله میشود.

رشید

نترس، مگه من مردهم، تا آخر عمر نوکریتو می کنم

به طرف تخت می رود.

رشید

راستی، شنیدی می گن گنج زیر پای مادرانه

خم شده از زیر تخت ساکی را بیرون می کشد، به پیرزن نشان میدهد.

رشید

اینهاس

به طرف در می رود.

رشید

خب، من رفتم

خارج می شود، در را از پشت قفل می کند.

روز-خارجی-قبرستان

اتومبیل شیوا پیش می آید. جلو ساختمان غسلخانه می ایستد، عده ای زن و مرد سیاهپوش در حال گریه و زاری، جمعی دیگر تابوتی را روی دست گرفته می روند، شیوا از اتومبیل پیاده شده وارد ساختمان می شود.

روز-داخلی-غسالخانه

شیوا وارد سالن غسالخانه میشود. در اطراف چندین تابوت قرار دارد، بیش می رود، در کنار سالن تعدادی نوزادکفن شده به ردیف دیده میشوند، شیوا از کنار نوزادها می گذرد، کمی دورتر سه زن روی نیمکتی نشسته اند، هر سه با لباس مخصوص مرده شورها، به آنها نزدیک میشود. زنها روی نیمکت دستمال پهن کرده، غذا می خورند، شیوا کنار آنها می ایستد.

شیوا

سلام، شما اینجا عفت خانم دارین؟

یکی از زنها

آره، ولی همیشه دیدش

شیوا

چرا؟

زن

عزرائیل اومده سراغش، دعوی خانوادگیه

شیوا

من حتما باید ببینمش

زن

تو رخت کنه، با دست اشاره می کنه، اونور

روز-داخلی-غسالخانه-ادامه

شیوا از پیچ راهرو ظاهر می شود. پیش می آید، صدای دعوی مرد و زنی در راهرو شنیده میشود، خفیف ، شیوا به انتهای راهرو می رسد، جلوی دری می ایستد، از داخل صدای درگیری ودعوا شنیده میشود، اینک به وضوح، شیوا پس از مکثی کوتاه در را باز می کند، چشمش به آپاراتچی می افتد، آپاراتچی شلاق را بالا می برد، ناگهان متوجه شیوا می شود، شلاق را آرام پائین می آورد، زنی با لباس و نقاب مخصوص مرده شورها کف رختکن افتاده، سرش را بالا می آورد، نگاهش به شیوا می افتد، اشک در چشمانش

روز-خارجی-قبرستان

شیوا در حال رانندگی، زن در کنارش، آپاراتچی در صندلی عقب، زن می گرید، در همان حال رو به شیوا

زن

منو شوهرم آدمهای بدبختی هستیم، بخدا اگه کاری کردیم از سر مجبوری بوده

آپاراتچی

خفه شو، ما کاری نکردیم

زن

من شوهر داشتم، دو تا بچه مثل دسته گل، تا اینکه اون اتفاق افتاد

آپاراتچی

اون دهن صاحب مرده تو ببند، می خوای هر دومونو به کشتن بدی؟

زن

خونه مون آتیش گرفت، هم زندگیم سوخت هم صورتم، شوهرم تحمل نکرد، گذاشت رفت

آپاراتچی

کار درشتو اون کرد، حقته

زن

افتادم به گدایی، واسه سیر شدن شکم خودمو بچه هام، سر این چهارراه، سر اون چهارراه

آپاراتچی

خانوم نگه دار پیاده شیم

زن

تا اینکه با این آشنا شدم، قول داد کمکم کنه

آپاراتچی

خفه شو، خانوم دروغ میگه، می خواد سرکیسه تون کنه

زن

ازم خواست پیام تو عروسی، گفت باید مجلسو به هم بریزی

آپاراتچی

خفه می شی یا خففت کنم

(رو به شیوا)

خانوم اگه نیگه نداری درو باز می کنم

(داد می زند)

نگه دار، نگه دار خانوم.

شیوا اتومبیل را کنار جاده نگه می دارد، شیوا بی توجه به آپاراتچی رو به زن

شیوا

میشه اون پارچه رو از صورتت برداری؟

زن پارچه را از صورت خود کنار می زند، همان زنی است که شب عروسی دیده ایم، زن لبخند تلخی می زند.

زن

تعجب نکنین خانوم، خودمم

شیوا با تعجب او را می نگرد.

شیوا

تو؟! ولی تو که ...

زن

بهتره باقیشو خودش بگه

شیوا به طرف آپاراتچی می چرخد

آپاراتچی

تو که همه چی رو گفتم باقیشم بگو، بگو که تقصیر من نبود، اون لعنتی پول داد که بزنم منم زدم، بعد هم همه جا دنبالتون بودم، پرتش که کردین رفتم سراغش، دیدم بدنش گرمه، دلم سوخت، بدون اینکه هیچکی بفهمه نجاش دادم

زن

هنوزم هیچکی نمی دونه، نه از زنده بودن من، نه از ازدواج ما

آپاراتچی

ولی... ولی اگه بدونی هر دو مونو می کشه

شیوا

چرا حالا اعتراف می کنی، اینقدر دیر

زن

چون قراره همه چی تکرار بشه، درست شب عروسیتون

روز-خارجی-ویلا

اتومبیلی شیک جلو ویلا می ایستد، تزئین شده با گل و بادکنک و ... خسرو پیاده شده به طرف ویلا می رود، پوریا از دور او را زیر نظر دارد.

روز-داخلی-ویلا

خسرو وارد ویلا می شود. شیوا را صدا می کند، پاسخی نمی شنود، متوجه یادداشتی روی میز می شود، یادداشت را می خواند، سپس به طرف یکی از اتاقها رفته داخل میشود

روز-خارجی-جاده

رشید در حال رانندگی، درصندلی کنارش قفس قناری ها دیده میشود، رشید ساکت و فکور به یاد می آورد.

روز-خارجی-ریل-زمان گذشته

پوریا ، رشد و خسرو از کنار قطاری اسقاطی پیش می آیند، هر سه درنوجوانی، رشید تفنگی در دست دارد، در دست دیگرش تخته ای برای نشانه گیری، ناگهان صدای فریاد دختری را می شنوند، ایستاده به هم نگاه می کنند، دوباره فریاد دختر بلند میشود. هر سه به سوی قطار می روند. پوریا و خسرو از یک در و رشید از در دیگر واگن بالا می روند.

روز-داخلی-قطار

داخل رستوران اسقاطی قطار دختری (شیوا) عقب عقب می رود، هراسان، در دستش شیشه نوشابه ای شکسته با حالتی تهدید آمیز

شیوا

جلو نیا

مردی میانسال آرام به او نزدیک می شود. با لبخندی شیطنت آمیز، ناگهان در رستوران باز میشود، رشید وارد میشود، مرد برمی گردد، رشید را می بیند، رشید اسلحه را به طرف او نشانه می رود. مرد به سوی او می آید، ناگهان در آنسوی رستوران باز می شود، مرد برمی گردد، پوریا و خسرو در آستانه در ایستاده اند، پیش می آیند، از شیوا می گذرند، می ایستند، هر کدام چاقوی ضامن داری در دست دارند، ضامن چاقوها را می زنند، با صدای باز شدن چاقوها مرد لبخند

می زند، به آنها نزدیک میشود، پوریا و خسرو آرام عقب می نشینند، شیوا هم پشت سرشان عقب می رود. ناگهان هر سه پا به فرار می گذارند.

مرد به طرف آنها می رود، رشید شلیک می کند. تیر ساچمه‌ای به پس گردن مرد می خورد. می ایستد، برمی‌گردد، دست به گردن می کشد، دستش را نگاه می کند، خون آلود است، آرام به رشید نزدیک می شود، رشید تیر دیگری در اسلحه می گذارد، مرد چنگ زده اسلحه را از دست او بیرون می کشد، اسلحه را به گوشه‌ای پرت کرده با مشت و لگد به جان رشید می افتد، رشید در گوشه‌ای مچاله شده داد می کشد، مرد بی‌رحمانه او را می زند، به ناگاه لگدی به میان پاهای رشید می خورد، رشید فریاد بلندی کشیده به خود می پیچد، مرد هراسان به او می نگرند، رشید از حال می رود، روی آشغالهای کف رستوران می افتد.

روز-داخلی-ویلا

در ویلا آرام باز میشود، پوریا داخل میشود، اطراف را نگاه می کند، کسی در ویلا دیده نمی شود. ویلا در سکوت، تنها صدای ریزش آب از حمام به گوش می رسد، پوریا به طرف حمام می رود، چراغ حمام روشن است. صدای سوتی آهنگین از داخل به گوش می رسد.

روز-داخلی-جاده

شیوا به سرعت در جاده پیش می آید. در همان حال با موبایل شماره می گیرد.

روز-داخلی-ویلا

لیوانی روی میز، دستی از فلاسک داخل لیوان آب جوش می ریزد، چای کیسه ای در لیوان فرو می رود. پوریا وسط اتاق پشت میزی نشسته، خونسرد، اسلحه روی میز قرار دارد. همچنان صدای ریزش آب و سوت از داخل حمام به گوش می رسد، صدای زنگ تلفن بلند میشود. نگاه پوریا به تلفن

روز-خارجی-جاده

تصویر اتومبیل شیوا که در جاده به سرعت پیش می آید. گوشی کنار گوشش، قطع کرده دوباره شماره می گیرد.

روز-داخلی-ویلا

خسرو از حمام خارج می شود. حوله‌ای روی سرش، در حال خشک کردن موها، جلوی آینه دیواری می ایستد، حوله را کنار می گذارد، سشوار را برداشته روشن می کند، با سشوار موهایش را خشک می کند، تصویر او در آینه، ناگهان با صدای تیر آینه فرو می ریزد، خسرو هراسان بر می گردد، چشمش به پوریا می افتد، رو به پوریا

خسرو

پوریا!؟

پوریا

انتظار نداشتی؟

خسرو

یه مار مرده، یک سگ، پس کار تو بود؟!

پوریا

حالا نوبت خودته، خاموش کن اون لعنتی رو

خسرو سشوار را خاموش می کند. سکوت حاکم میشود. ناگهان صدای زنگ تلفن در سکوت می پیچد.

روز-خارجی-جاده

شیوا در حال رانندگی، اتومبیل به سرعت در جاده پیش می رود، موبایل کنار گوشش

روز-داخلی-ویلا

خسرو باصورتی زخمی و خون آلود محکم به دیوار می خورد، پوریا روبرو با او، با اسلحه محکم به صورت خسرو می کوبد، چندبار

روز-خارجی-جاده

شیوا همچنان در جاده پیش می رود. گوشی موبایل کنار گوشش

روز-داخلی-ویلا

خسرو روی صندلی ولومیشود. سرو صورتش خون آلود و زخمی، روبرو با او پوریا می نشیند. اسلحه را روی میز به طرف او می گیرد. عرق بر سروصورت هر دو، نفس زنان

پوریا

من و تو چیزی از هم سوا نداشتیم، همه چیمون قاطی بود غیر ناموس، اونم قاطیش کردی، می خوام بدونم چرا؟

خسرو بی حال سرش را بالا می آورد، با پشت دست خون را از لبش پاک می کند، آرام و خونسرد

خسرو

حالا می تونم حرف بزنم

پوریا

نمی کشمت واسه همین، حرف بزن

خسرو

خوشحالم که برگشتی

پوریا عصبی و بلند داد می زند.

پوریا

دروغ می گی، مثل سگ، چرا زندگیمو به هم ریختی، جواب بده، چرا؟

خسرو

من اینکار رو نکردم

پوریا همچنان عصبی داد می زند.

پوریا

چرا کردی، بگو دوشش داشتم، بگو می خواستم تصاحبش کنم، بگو

خسرو

اگه بگم دوشش نداشتم دروغ گفتم، داشتم، خیلی، اگه کمکتون کردم به خاطر تو نبود، به خاطر هر دوتون بود، خواستم کسی رو که دوست دارم زن کسی بشه که دوست داره

روز-خارجی-جاده

شیوا همچنان در حال رانندگی، اتومبیل را با سرعت سرسام آور در جاده می راند.

روز-داخلی-ویلا

پوریا و خسرو روبرو با هم

خسرو

آب شدی رفتی زمین، نه نامه ای نه خبری، اونم هر روز آب می شد، مثل یک شمع

پوریا

با همین حرفها گولش زدی، درسته؟

خسرو

با اینکه دوشم داشتم هیچوقت نرفتم سراغش، تا اینکه اون اومد، اومد و افتاده
با پات، التماس کرد، التماس کرد که بگیریش

خسرو

من حرفامو زدم

پوریا

این حرفهاتم یه نقشه است، یه نقشه که منو خام کنی

خسرو

حالا تمومش کن، بزن

پوریا

کور خوندی، فکر کردی به این راحتی شلیک می‌کنم، تو باید اقرار کنی، بگو، بگو
که تو رفاقت کم آوردی

خسرو

بگم شلیک می‌کنی؟

پوریا

آره بگو

روز-خارجی-جاده

شیوا در حال رانندگی با شتاب در مسیرهای مختلف، موبایل را از جا موبایلی جلو داشبورد برداشته دوباره شماره می
گیرد.

روز-داخلی-ویلا

پوریا اسلحه را به طرف خسرو نشانه می‌گیرد. خسرو داد می‌کشد، عصبی، تلفن زنگ می‌خورد. پی در پی

خسرو

پس چرا نمی زنی؟ من که همه چی رو گفتم، بزن، بزن و راحت کن، می خوام دوباره بگم، آره من کشتم، من گذاشتمش تو صندوق، آره من، من لجن، من کثافت

پوریا

چرا اینکارو کردی؟

خسرو

من اینکارو نکردم، این تویی که اصرار داری دروغ بگم

روز-خارجی-ویلا

شیوا به سرعت پیش می راند. گوشی موبایل همچنان کنار گوشش، نا امید موبایل را قطع می کند.

روز-داخلی-ویلا

پوریا از جا بر می خیزد

پوریا

شلیک کردن سخته، اونم تو سینه رفیق، حتی اگه کثافتی مثل تو باشه، دیگه نمی خوام ببینمت

حرکت کرده دور میشود. جلو در با صدای خسرو می ایستد. پوریا رو بر می گرداند. خسرو به او نزدیک می شود، روبرو با او می ایستد.

خسرو

این منم که باید برم

دسته کلیدی را به طرف پوریا می گیرد.

خسرو

اینم کلید ویلاست، هدیه ازدواجتون

پوریا همچنان بی حرکت به او می نگرند، خسرو دست پوریا را گرفته کلید را در مشت او می گذارد، لبخند زده سپس خارج می شود، پوریا همچنان مگ و مات ایستاده ناگهان صدای زنگ تلفن دوباره در اتاق می پیچد، پوریا به طرف تلفن می رود، گوشی را بر می دارد.

پوریا

الو

روز - خارجی - جلو ویلا

خسرو در حال رفتن، ناگهان با صدای رشید می ماند.

رشید

کجا؟

رشید در چند قدمی اوست، به او نزدیک می شود.

رشید

سروصورتت زخمیه شاداماد

خسرو

داماد کسی دیگه ست

رشید

فکر نمی کردی برگرده؟ درسته؟ نقشه ت نقص نداشت

خسرو

نقشه من نبود

رشید

به پوریا هم همینو گفتی؟ نکنه باور کرد

خسرو

بالاخره یه روزی باور می کنه

رشید

پوریا مرده، ولی من نه، نمی دارم قسیر در بری

چاقویی در دست دارد، ضامن چاقو را می زند، چاقو را در شکم خسرو فرو می کند.

روز-داخلی-ویلا

گوشی کنار گوش پوریا , پوریا با تعجب

پوریا

چی؟ رشید؟

ناگهان صدای فریاد خسرو را می شنود. گوشی را گذاشته به سوی پنجره می رود، بیرون را نگاه می کند، خسرو و رشید را می بیند، خسرو در آغوش رشید آرام پائین لغزیده روی زمین می افتد، پوریا مضطرب خیره به رشید، صدایش می کند.

رشید

پوریا ... پوریا ...

پاسخی می شنود، حرکت کرده به طرف ویلا می آید، پوریا از جلو پنجره کنار می رود.

روز-داخلی-ویلا

در ویلا باز شده رشید وارد میشود پوریا را دوباره صدا می کند.

رشید

پوریا ... پوریا ...

روز-خارجی-جاده

قطار از جلو کادر می گذرد، اتومبیل شیوا پس از عبور قطار نمایان میشود، حرکت کرده از ریل می گذرد.

روز-خارجی-جلو ویلا

شیوا به ویلا می رسد، کمی دورتر اتومبیل را نگه می دارد، به طرف در ویلا می رود.

روز-داخلی-ویلا

شیوا به ویلا وارد میشود، ویلا را ورنده می کند، کسی را نمی بیند.

شیوا

خسرو... پوریا

به طرف پله ها می رود، رو به بالا صدا می زند.

شیوا

پوریا ... خسرو...

ناگهان صدای بسته شدن در را می شنود، بر می گردد، جلو در رشید را می بیند.

رشید

همه رو صدا کردی غیر من

شیوا

تو؟! پس بالاخره اومدی؟

رشید

دعوتم، انتظار داشتی نیام؟

شیوا

چرا، منتظرت بودم، این مراسم به مهمون بیشتر نداره

رشید

فقط من؟!

شیوا

آره، فقط تو

شیوا بلند صدا می زند.

شیوا

خسرو

رشید

صداتو نمی شنوه

شیوا

چه بلایی سرش آوردی؟

رشید

اگه منم جای پوریا بودم همین کارو می کردم

شیوا

کشتیش؟

رشید

چاقو زده و زده به چاک

شیوا دوباره داد می زند.

شیوا

پوریا ... خسرو...

رشید

دوشون داری؟

شیوا

به تو ربطی نداره، بگو کجان

رشید

یکیشون تیپ داره، یکیشون پول، زنها غیر این چی می خوان؟

شیوا

خیلی چیزها، تو هیچکدومشو نداری

رشید

دارم، می خوای نشون بدم

بطرف ساک خود که روی میز قرار دارد می رود، در ساک را باز می کند.

رشید

این بار دست پر اومدم

دست در ساک فرو برده و مشتت جواهرات بیرون می کشد، به شیوا نشان میدهد.

رشید

بین، خسرو و پوریا باید تو خواب ببینن

مشت جواهرات را به هوا می پاشد، در حالیکه به شیوا نزدیک می شود مشت‌های دیگر بیرون می کشد، جواهرات را بطرف شیوا می گیرد.

رشید

بیا همه‌ش مال توئه

شیوا آرام عقب می نشیند، رشید جلو می آید.

رشید

من بخاطر اینا خیلی سختی کشیدم، زندان رفتم، کتک خوردم، ولی لو ندادم، ندارم به امید امروز، روزی که بپاشم زیر پات

جواهرات را جلوی پای شیوا می ریزد.

شیوا

جلو نیا

رشید

نترس، من کبریت بی خطر

شیوا

گفتم جلو نیا

رشید

اینو فقط اونا می دونستن، ولی به تو هم گفتن

شیوا

تو از من چی می خوای؟

رشید

منم مثل اونا می تونستم فرار کنم ولی موندم، به خاطر تو

شیوا

تو مردونگی کردی

رشید

ولی تو همیشه اونارو ترجیح دادی، اون نامردها رو به من

شیوا

من و پوریا همدیگر و دوست داشتیم

رشید

من چی؟ مگه من نداشتم، گفتم می خومت گفتی بچه دوست دارم، گفتم عاشقتم، گفتم اسمهاشونم انتخاب کردم، گفتم خاطرخواتم گفتی یکی دختر یکی پسر، گفتم دیوونتم گفتی یکی امید یکی آرزو، هرچی گفتم زدی تو سرم، خوردم کردی، با جوابهات، واسه تو بچه مهم بود واسه من عشق

شیوا

واسه منم عشق مهم بود

رشید

دروغ می گی، پوریا که رفت رفتی سراغ خسرو

شیوا

آره چون بهش شک داشتم، به هر دوتون مطمئن بودم شب عروسی پیدات میشه، گفتم اگه نیای پس کار خسروه، ولی اومدی

رشید

پس نقشه کشیدی، عروسیتم فرمالیتهس

شیوا

دیدى که نقشه هم گرفت

رشید

کور خوندى، نقشهت جون خسرو رو گرفت، همین، حالا یکی تو زندون، یکی تو گور

شیوا

پوریا قاتل نیست

رشید

هست، جنازه خسرو اون بیرونه

شیوا

من همه چیرو می دونم، عزت نقشه تو رو کرد، نقشه ای که از تو زندون کشیدی
رشید ناگهان جا می خورد، دوباره آرام به سوی شیوا حرکت می کند.

رشید

چی؟ عزت؟

شیوا

آره، عزت، باید بشناسیش

رشید به سوی او می آید، عصبی و متشنج، شیوا عقب می نشید، هراسان

شیوا

جلو نیا، بیای جلو داد می زنم

رشید

تو رستوران اسقاطی هم داد می زدی، یادته، حالا هم بزن، بزن، شاید کسی به
کمکت بیاد

شیوا بلند داد می زند.

شیوا

کمک... کمک...

رشید لبخند می زند، همچنان جلو می آید.

رشید

داد بزن، گفتم مردونگی کردم، می خوام بدونم کسی پیدا می شه اینکارو بکنه

ناگهان صدای پوریا می آید.

پوریا

آره پیدا میشه

نگاه شیوا و رشید به آنسو می رود، پوریا پای پلکان طبقه فوقانی ایستاده، با اسلحه، شیوا هیچانزده

شیوا

پوریا؟!

پوریا آرام پائین می آید، روبرو با رشید می ایستد، اسلحه را به سوی او می گیرد، با تحکم

پوریا

بشین

رشید زانو می زند، پوریا جلوتر می آید، اسلحه را روی پیشانی رشید می گذارد، شیوا هراسان رو به او

شیوا

این کارو نکن پوریا

پوریا بی توجه به او خونسرد، رشید به شدت مضطرب، آب دهانش را به سختی فرو می دهد.

پوریا

زندگیمو به هم ریختی، تیر اول به خاطر زندگیم

ماشه را می چکاند، تنها صدای ماشه، رشید هراسان

پوریا

گفتی کار خسروه بعد هم با چاقو زدیش، تیر دوم به خاطر خسرو

ماشه را می چکاند، تنها صدای ماشه، رشید نزدیک است قالب تهی کند.

پوریا

تیر بعدی فرق داره، سهم شیواست، مغزتو می پوکونه

شیوا خیره به او، رشید هراسان چشمهایش را می بندد، منتظر می ماند، پوریا ماشه را نمی چکاند، برای لحظه‌ای همه در سکوت، رشید چشم باز می کند.

رشید

چرا معطلی؟ بزن

پوریا

حساب شیوا جداست، خودش باید بگه

رشید

شیوا بگو، بگو بزنه

شیوا

نه ، نه ، پوریا نزن

رشید

چرا بذار بزنه، بذار از این زندگی سگی خلاص بشم

شیوا

خواهش می کنم پوریا

پوریا اسلحه را از پیشانی رشید بر می دارد، رد نوک اسلحه روی پیشانی رشید، رشید عرق کرده و هراسان، نفس راحتی می کشد.

پوریا

باقی خونه‌هاش پره، واسه اینکه آگه نری یا دوباره ببینمت، برو

رشید از جا بر می خیزد، به سوی در می رود، جلو در می ایستد، رو بر می گرداند.

رشید

بهتره اون فشنگهارو نگه داری، چون بر می گردم

پوریا ناگهان اسلحه را بالا آورده به سوی او شلیک می کند، تیر به دیوار کنار رشید اصابت می کند، پوریا داد می زند.

پوریا

گفتم برو

رشید لحظه ای مکث کرده سپس خارج میشود.

روز-خارجی-جنگل

رشید به سرعت از میان درختان پیش می آید، به اتومبیل خود می رسد، با حیرت متوجه پنجر بودن چرخهای اتومبیل می شود، عصبی و با عجله در اتومبیل را باز کرده قفس پرنده ها را بر می دارد، حرکت کرده از اتومبیل دور می شود.

روز-خارجی-ادامه

نمای ریل راه آهن، رشید: از دور به آنسو می آید، جلو ریل می ایستد، صدای سوت قطار، قطاری از مقابل او می گذرد، او پشت قطار گم میشود، نمای قطار از نگاه رشید، قطار به سرعت می گذرد، پس از عبور قطار خسرو(ادامه)

نمایان می شود، ایستاده در آنسوی ریل، خون آلود و زخمی، اینک هر دو در مقابل هم، هر کدام در یک سوی ریل، چشم در چشم هم، آرام پا به داخل ریل می گذارند.

روبرو با هم می ایستند، صدای قطار دور و دورتر می شود، هر دو ساکت، رشید خم شده، قفس پرنده ها را کنار پایش می گذارد، دوباره می ایستد.

رشید

خوشحالم که زنده ای، من ... من نباید می زدمت

خسرو لبخند می زند

خسرو

مهم نیست

هر کدام یک قدم پیش می آید، آرام در آغوش هم فرو می روند.

رشید

میرسونمت دکنتر، خیلی زود

خسرو

نه، قطار بعدی یه ربع دیگه می رسه، منتظر می شیم

روز - خارجی - ریل

نمای قطاری که به سرعت روی ریل پیش می آید.

روز - خارجی - ادامه

خسرو و رشید همچنان روی ریل در انتظار، هر دو در آغوش هم، همه جا در سکوت، تنها صدای زوزه باد، رشید صدای قطار را از دور می شنود، گوش تیز می کند.

رشید

میشنوی، صدای قطاره

خسرو

تو مزاحمی من اضافه، نباشیم همه چی حله

روز-خارجی-ریل

قطار همچنان به سرعت پیش می آید، صدای سوت قطار

روز-خارجی-ادامه

رشید هنوز در آغوش خسرو، خسرو او را محکم گرفته، رشید عصبی و کلافه

رشید

داره نزدیک می شه، می شنوی؟

خسرو

دوست داشتم دوباره جمع بشیم، مثل قدیم

رشید

ما رو ریل وایستادیم

خسرو

می خوابیدیم، اونقدر تا نزدیک بشه

روز-خارجی-ریل

نمای چرخهای قطار که به سرعت از جلو دوربین می گذرد

روز-خارجی-ادامه

خسرو هنوز محکم رشید را در آغوش دارد، رشید به شدت هراسان

رشید

اینجا خطرناکه، می ریم بیرون، اونجا حرف می زنیم

خسرو

قطار که نزدیک می شد می پریدیم بیرون، ولی این بار نه

رشید

تو زده به سرت، عقلمو از دست دادی

خسرو

خونسرد باش، نذار فکر کنم ترسیدی

روز-خارجی-ریل

حرکت سریع قطار روی ریل، مهیب، سوت می کشد

پوریا رشید را محکم در آغوش دارد.

رشید

تو می خوای هر دومونو به کشتن بدی، تو دیوونه شدی

پوریا

گفتم که خونسرد باش

رشید ناگهان به روبرو خیره می ماند، هراسان

رشید

قطار پشت سرته، داره میاد، داره میاد

قطار به سرعت به آنها نزدیک می شود، رشید در تلاش برای رهایی، خسرو او را محکم گرفته رشید با پا قفس پرنده‌ها را به بیرون ریل پرت می کند، قطار سوت می کشد، در چند متری آنهاست، رشید فریاد می کشد، دیوانه وار، قطار به آنها می زند، خون بر ریگهای کنار ریل می پاشد.

شب-خارجی-جلو ویلا

نمای ویلا از دور، اطراف ویلا چراغان، روشن و زیبا، همه جا در سکوت، اتومبیل جلو ویلا، تزئین شده با گل و رمان، اتومبیل استارت می خورد، حرکت کرده دور می شود، کادر خالی می ماند.

شب-خارجی-ریل

اتومبیل از ریل می گذرد، جلو کادر ساز دهنی خسرو دیده می شود، آغشته به خون، صدای ساز دهنی روی تصویر، شاد، اتومبیل در عمق جاده دور میشود، ساز دهنی همچنان جلو کادر، صدایش هنوز بر تصویر، چرخهای قطار از کنار ساز دهنی می گذرد، صدای ساز دهنی در صدای قطار گم میشود، دوربین از روی ساز دهنی می چرخد، قفس پرنده‌ها را در کادر می گیرد، پرنده‌ها بی‌جان کف قفس افتاده‌اند، تیتراژ روی تصویر قفس و صدای ساز دهنی بالا می آید.

پایان